

گفت و گو خسرو شمیرانی با عبدالله قاسمی، عضو سابق واحد حفاظت مسئولان جمهوری اسلامی ایران

** خاتمی ۸ سال پیش به عنوان "فیلسوف و اهل قلم"، با به رخ کشیدن استعفانامه خود از قدرت، با شعار جامعه مدنی و توسط آرای گسترده مردم به کاخ ریاست جمهوری قدم گذاشته بود، محمود احمدی نژاد اما از در مقابل وارد شده است. او در حین مبارزه با اتهام تروریست بودن، با به نمایش گذاشتن تصاویر دست بوسی رهبر، با شعار دولت اسلامی و با اتکا به "بداخلاقی های گسترده انتخاباتی" راه خود را به سوی قلعه قدرت (کم قدرت) ریاست جمهوری گشود.

"بداخلاقی های گسترده انتخاباتی" نامی است که آقای خاتمی جهت آبرو داری نظام برای نقض قوانین انتخاباتی و نقض قوانین مدنی در طول انتخابات برگزیده است. به هر حال اثبات تقلب های گسترده در نهمین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی زیاد دشوار نبود اما کار و هزینه می طلبید. پس همگی از حکومت و اپوزیسیون به سرعت پذیرفتند که "بداخلاقی هایی" صورت گرفته است که در نتیجه انتخابات تاثیری نداشته است. از تلاشهای آقای دکتر ابوالحسن بنی صدر و نشریه انقلاب اسلامی که بگذریم، تاکنون هیچ تلاش جدی در جهت نشان دادن تخلفات و تقلبات انتخاباتی صورت نگرفته است. علاوه بر اینکه بدون تقلب هم در مشروعیت نتایج این انتخابات بحث بسیار میتوان کرد. در اینجا از مسائلی صحبت میکنیم که به احتمال قریب به یقین نتیجه انتخابات را به کلی تغییر داده اند.

گرچه بررسی تخلف و تقلب در انتخابات اخیر موضوع این نوشتار نیست، یاد آوری مجدد آن به مناسبت "تایید" آرای مردم" توسط رهبر روحانی ایران و نشستن رئیس جمهوری جدید بر مسند را خالی از لطف ندیدم.

اثبات هر یک از نکات نسبت داده شده به آقای احمدی نژاد در آغاز این مقدمه، میتواند سبب سلب مشروعیت از وی و حتی اعلام جرم نسبت به او باشد. از این رو وظیفه مخالفان و همچنین طرفداران ایشان است که این نکات را بررسی کنند و در تایید و یا رد آنها بی دلیل جهد نورزند.

نوشته حاضر کوششی است در همین راستا که آغاز رسمی کار رئیس جمهوری جدید را بهانه قرار داده است.

اولین قسمت از ساعتها گفت و گو با آقای عبدالله قاسمی — که در اینجا ارایه میشود — به فرازهایی از اطلاعات ایشان در مورد آقای محمود احمدی نژاد و همکاران بلافصل وی پرداخته شده است.

عبدالله قاسمی متولد ۱۳۳۷، در سال ۱۳۵۷، ابتدا در گارد شاهنشاهی و سپس در لشکر ۲۸ در سنج خدمت سربازی را طی کرد. او در بحبوحه انقلاب و پس از فرمان آیت الله خمینی از پادگان گریخته و به تهران بازگشت. خود میگوید: "در آن روزها با خانواده عموی خود زندگی میکردم. عموی من در جماران در همسایگی دکتر محمد جواد باهنر ساکن بود. یک قبضه اسلحه کمبری از پادگان ربوده بودم. نزد دکتر باهنر رفتم و اسلحه را به ایشان سپردم".

آقای قاسمی به این ترتیب وارد دایره گروهی شد که بزودی سکان اداره کشور انقلاب زده را در دست گرفت.

درباره فعالیت هایش در بعد از انقلاب میگوید: "در سال ۱۳۵۸ اولین گروه سپاه پاسداران تحت رهبری ابوقفا و ابوشریف (عباس آقازمانی) که از رزمندگان فلسطین بودند، شکل گرفت. من در پادگان امام علی (کاخ سعد آباد) به این اولین گروه تعلق داشتم. در عین حال روابط خوبی با دکتر باهنر داشتم"

عبدالله قاسمی همچنین میگوید که حفاظت از محمد جواد باهنر عضو شورای انقلاب و نخست وزیر بعدی را به عهده گرفت. از اولین اعضای واحد حفاظت مسؤلان بود و به غیر از محمد جواد باهنر از افراد دیگری همچون اکبر ناطق نوری حفاظت کرده است.

به سبب موقعیتش اطلاعاتی از جلسات بعضا خصوصی آنها در دست دارد. فراموش نکنیم که در ابتدای شکل گیری جمهوری اسلامی ایران رابطه ها به آن گونه که امروز است تعریف شده نبود و این امر گاه به حضور افراد در جاهایی که "نباید باشند" می انجامید.

آقای قاسمی در روزهای اوج ترور در سال ۱۳۶۰ در نزدیکی محل سکونت ناطق نوری هدف گلوله یک تهاجم تروریستی قرار گرفت، به شدت مجروح شد اما زنده ماند. وی پس از این حادثه به واحد حفاظت بازنگشت و مدتی بعد به دلیل بی احتیاطی زبانی و به دستور اکبر ناطق نوری، برای ماه ها روانه زندان همراه با آزار و اذیت شد .

پس از دوران زندان، در کنار یکی از اقوامش، که صاحب یک مغازه وسائل الکترونیک بود وارد این کار شد. سالها بعد، پس از جنگ، در حالی که دفتر کار خود را به دویی منتقل کرده بود، در یک معامله با آقای هاشمیان رئیس نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی تمام سرمایه خود را از دست داد. به خاطر پیگیری سرمایه از دست داده و توسط نفوذ آقای هاشمیان در امارات در همانجا راهی زندان شد. در نتیجه ادامه پیگیری هایش چندین بار دیگر در ایران و امارات به زندان گرفتار شد. آخرین دستگیری او توسط اعضای بیت رهبری انجام شد که طی آن همسر و فرزندان نیز دستگیر شدند. او در مقابل چشمان خانواده اش مورد شکنجه های شدیدی از جمله اجبار به جویدن و بلعیدن تیغ ریش تراشی قرار گرفت. وی در یک فرصت مناسب کشور را ترک کرد و اکنون در خارج از ایران به سر میبرد.

داستان دو دهه زندگی وی پس از انقلاب در میان و در کنار شخصیت های سرشناس و مدیران درجه اول جمهوری اسلامی ایران حکایت فساد گسترده، دزدی ها و کلاه برداری هایی است که با اتکا به رانت قدرت در ایران جریان دارند .

این نوشتار که نتیجه بیش از ۱۳ ساعت گفت و گو با آقای عبدالله قاسمی است در شماره های آتی هر جمعه شهروند ارائه خواهد شد. به استثنای بخش اول که به مسائل مربوط به رئیس جمهوری جدید اختصاص یافته است، بقیه بخشها حول داستان گاه دهشتناک زندگی مصاحبه شونده تنظیم شده است که در عین حال اطلاعات مفیدی درباره روابط جاری در عالترین سطوح مدیریتی جمهوری اسلامی ایران به دست میدهد. مسائل مربوط به سازماندهی گروه های فشار توسط بیت رهبری و فساد مالی حاکم در خانواده آقای هاشمی رفسنجانی از این دسته هستند.

در همینجا از سخاوت بی دریغ آقای عبدالله قاسمی و در اختیار نهادن ساعتها وقت شان سپاسگزاری میکنیم.

خ - ش

* گفتید که با آقای احمدی نژاد برخورد داشتید.

— در تابستان سال ۱۳۵۹ پیش از شروع جنگ گروه احمد امینی به دفتر جاما که دکتر سامی رهبری آن را به عهده داشت یورش برد .

* محل دفتر جاما کجا بود؟

— روبروی مجلس. بالای کاخ مرم. دفتر خود دکتر کاظم سامی نیز آنجا بود.

* حمله به چه دلیل بود؟

— دقیقا به خاطر ندارم. فکر می کنم در نشریه حزبشان مطلبی نوشته بودند که حزب الهی ها را خوش نیامده بود.

* شما در حمله شرکت داشتید؟

— خیر! ما وقتی به آنجا رسیدیم حزب الهی ها حمله کرده بودند شیشه ها را شکسته و تمامی افرادی را که آنجا بودند کتک زده بودند. دکتر سامی خودش در آن ساعات آنجا نبود و به این ترتیب جان سالم به در برده بود.

* شما اشاره ای داشتید به حضور آقای احمدی نژاد در آن محل...

— بله. در جوار دفتر دکتر سامی خانه ای ویلائی وجود دارد که به حسن آتابای تعلق داشت. حتما می دانید که حسن آتابای مسئولیت اسب های شاه را به عهده داشت. من وارد یکی از اتاق ها شدم. خانه را زیر و رو کرده بودند. روی تخت خوابی که من در آن اتاق مشاهده می کردم تپه ای از سکه های طلا انباشته شده بود. یک، دو یا سه پهلوی در میان آنها دیده می شدند. تعداد زیادی جعبه های چوبی اعلاء مخصوص نگهداری سکه های طلا که نیز در آنجا انباشته شده بود. فکر می کنم این سکه ها که ده یا بیست پهلوی بودند در دوران جشن های ۲۵۰۰ ساله ضرب شده بودند. در هر کدام از صندوقچه های چوبی چندین (به گمانم پنج تا) سکه قرار داشت .

سؤال کردم که در اینجا چه خبر است؟ گفتند به خبرنگارها اطلاع دادند تا بیایند و عکس و گزارش تهیه کنند .

* کسی در خانه نبود؟

— چرا آقای حسن آتابای خودش آنجا بود. وی را گوشه ای نشانده بودند و مرتب به او توهین می کردند .

آقای آتابای صندوقچه ای را نشان داد و گفت، همه چیز را برید اما این را برای من بگذارید. صندوقچه با یک تاج از طلا تزئین شده بود. تاج به نوبه خود با سنگ های بزرگ تزئینی آراسته شده بود. نمی توانم قسم بخورم اما گمان می کنم سنگ ها برلیان، الماس و از این قبیل بودند. به نظر چیز بسیار با ارزشی می آمد. **آقای احمدی نژاد که همچون خود من جوان بیست و چند ساله ای بود آن صندوقچه را برداشت. تا آنجا که من متوجه شدم او صندوقچه را با خود برد.**

* دیگران هم چیزی با خود بردند؟

— الان توضیح می دهم. من نیز پس از احمدی نژاد محل را ترک کردم. اما بعدا خبردار شدم که از دادستانی به آنجا آمدند و تعداد زیادی از بچه ها را به اوین برده بودند. داریوش باریکانی یکی از آنها بود (داریوش باریکانی هم اکنون از نزدیکان مهدی هاشمی رفسنجانی است. خ - ش) علاوه بر او احمد امینی و یکی از بچه های هادی غفاری به این دلیل که ظاهرا سکه دزدیده بودند دستگیر شده و به اوین انتقال داده شده بودند. آنها پس از پادرمیانی شخص آقای هاشمی رفسنجانی و گفتگوی وی با لاجوردی از اوین رهائی یافتند.

* درباره احمدی نژاد گفته می شود که در قتل دکتر کاظم سامی در سال ۱۹۹۱ نقش داشته است. آیا شما در این باره چیزی می دانید؟

— درباره احمدی نژاد به طور مستقیم خیر. اما می دانم که احمد امینی به احتمال قریب به یقین نقش تعیین کننده ای در قتل دکتر سامی داشته است، در عین حال می دانم که او مستقل از احمدی نژاد عمل نمی کرد .

* احمد امینی الان کجاست و چه می کند؟

— می دانم که او " کارمند " مجلس است و از سازمان دهندگان اصلی گروه هایی است که "خودسر" یا "لباس شخصی" نامیده می شوند. وظایف این گروه ها روشن است حمله به مجامع مسالمت آمیز، حمله به دختران و زنان بدحجاب، حمله به دانشجویان و ... بعضی از آنها از کشتن هم ابائی ندارند.

* احمد امینی را در رابطه دیگری نیز نام برده بودید. می توانید لطفا توضیح دهید؟

— بعد از سخنرانی ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ آقای بنی صدر زمانی که من از سوی "واحد حفاظت"، مسئولیت محافظت از دکتر باهنر را به عهده داشتم عده ای نزد آقای باهنر آمدند. احمد امینی در میان آنها نقش برجسته ای داشت. هدف از ملاقات کسب اجازه برای قتل دکتر بنی صدر رئیس جمهوری وقت بود .

* این ملاقات کجا و کی صورت گرفت؟

— تاریخ دقیق را به خاطر نمی آورم اما چند روز پس از ۱۴ اسفند بود. در یک غروب در منزل دکتر باهنر برگزار شد.

* در این گروه که به دنبال مجوز قتل دکتر بنی صدر بودند، آیا افراد دیگری را به خاطر می آورید؟

— همه آنها را نه. ولی علاوه بر احمد امینی که به نوعی سرکردگی را به عهده داشت می توانم از آقای محمود خسروی وفا، حسین زنجانی، جواد کماشائی، محمدرضا حاجی باشی، اصغر نی ساز و حسین سازور نام ببرم. در مجموع شاید در حدود ۱۰ نفر بودند. حتما می دانید که محمود خسروی وفا اکنون از افراد نزدیک دکتر احمدی نژاد است. او عضو شورای شهر تهران و رئیس فدراسیون ورزشهای معلولین است. احمد امینی، حسین زنجانی و محمدرضا حاجی باشی همگی از اعضای بیت رهبری هستند. حسین سازور از مسئولان رتبه بالای وزارت اطلاعات است. البته برخی دیگر نیز حضور داشتند که در جنگ کشته شدند یا اکنون به نوعی کنار کشیده اند. بگذارید همین جا بگویم که بسیاری از اعضای واحد حفاظت در روز ۱۴ اسفند برای ضرب و شتم مردم به دانشگاه رفته بودند.

* به عنوان چماق دار؟

— بله .

* آیا شما نیز جزو افرادی بودید که می خواستند برای قتل رئیس جمهوری وقت مجوز بگیرند؟

— خیر! من در آنجا بودم اما همانطور که گفتم من محافظت از آقای باهنر را به عهده داشتم. از همان هنگام نیز با برخورد های تند همکارانم با مردم و جوانان مثلا دختران بدحجاب یا پسران بدلباس موافق نبودم چه برسد به اینکه طالب قتل کسی باشم. خیلی اوقات آنها را نصیحت می کردم که از رفتار تند با مردم پرهیز کنند.

* آیا دکتر باهنر اجازه قتل رئیس جمهوری وقت را صادر کرد؟

— خیر. او گفت نباید از او شهید بسازیم و وی را بزرگ کنیم .

* گفتید که آقای خسروی وفا الان جزو شورای شهر تهران است...

— خسروی وفا در اولین ماه های جنگ در جبهه دهلویه بود. وی سوار بر یک وانت بود که دچار تصادف شد و پای او را در بیمارستان از زیر زانو قطع کردند .

مهم تر از این اما او در بیت رهبری جایگاه خاص خود را دارد. در ضمن در تهیه منابع مالی برای پرداخت اعضای گروه های فشار فعال است. وقتی که ترکیب شورای شهر تهران به شکل جدید درآمد، بسیاری از افرادی که شخصا از فعالیت های خلاف قانون آنها اطلاع دارم جزو تازه واردان به شورا شدند .

در تابستان ۱۳۸۱ به دنبال سرمایه های از دست رفته ام به دفتر احمد امینی در بهجت آباد رفتم. مشغول گفتگوی تلفنی بود. بحث تحویل گرفتن مبلغی پول مطرح بود. از صحبت هایش حدس زدم که با محمود خسروی وفا مکالمه می کند که البته دیرتر خود وی نیز به این مسئله اذعان کرد. در آن گفتگو احمد امینی قول ده میلیون تومان پول از خسروی وفا گرفت.

* چرا این مسئله مهم است؟

— همانطور که گفتیم احمد امینی یکی از سازمان دهندگان اصلی لباس شخصی ها است. ده میلیون تومان پول را برای پرداخت حقوق و مواجب آنها از همکار آقای احمدی نژاد در شورای شهر تهران، محمود خسروی وفا گرفته بود. البته ظاهراً برای کمک به مستضعفین بود اما می دانم و یقین دارم که این پول صرف لباس شخصی ها می شد. فراموش نکنیم که اینها از همان اولین سال های پس از انقلاب، از سازمان دهندگان چماق داران بودند. البته در آن روزها خودشان هم فعالانه در درگیری ها شرکت می کردند.

مثلاً ساختمان سفید رنگی در ضلع غربی تقاطع "۱۶ آذر" و "بلوار کشاورز" واقع بود که مصادره شده بود. این آقایان آن را تصاحب کرده بودند. آنها از آنجا چماقداران را برای سرکوب دانشجویان و نیروهای سیاسی هدایت می کردند. احمد امینی در جوار دفتر خود در بهجت آباد یک کارگاه تولید لباس نیز داشت. البته من هیچگاه آن کارگاه خیاطی را مشغول به کار ندیدم اما به من گفته بود که در قرارداد با صدا و سیما لباس تولید می کند و از این طریق نیز پول می سازد.

ادامه دارد

بخش دوم

جمعه ۲۸ مرداد ۱۳۸۴ - ۱۹ آگوست ۲۰۰۵

* آقای قاسمی گفتید مدتی بعد دستگیر شدید . . .

...

خودش از اتاق خارج شد و اینها نیز به من دستبند زدند و به کمیته منطقه ۹ در خیابان سپه منتقل کردند. دستبند به سختی فشار میآورد. در کمیته منطقه ۹ مرتضی باریکانی همراه با چند نفر دیگر که از همین کمیته بودند و من آنها را نمی شناختم شروع به کتک زدن من کردند. باورم نمیشد که با من چنین میکنند. گفتند که من مال بیت المال را خورده ام و بعد گفتند که منافق هستم و در بمب گذاری ها دست داشته ام. علاوه بر این میگفتند که عضو گروه فرقان (۱) بوده ام .

* منزل تان در ستارخان را چگونه به دست آوردید؟ گفتید که تا دو سال پیش از آن در منزل عموی خود زندگی میکردید. آنها چه مستنداتی برای جرائم شما داشتند؟

— خانه به خانواده همسرم تعلق داشت و ما آنجا مستاجر بودیم.

درباره اتهامات هیچگاه هیچ سندی ارائه نشد و من هیچگاه حتی در دادگاهی نمایشی حضور پیدا نکردم. دیرتر به خاطر آوردم که در یکی از گفت و گوهای معمولی وقتی که خود ناطق نوری و تعداد دیگری افراد در ماشین بودیم، تعریف کرده بودم که پیش از انقلاب در جلسات تفسیر قرآن که توسط آقای موسوی خوئینی ها دائر میشد شرکت میکردم. در آن جلسه کمال یاسینی نیز حضور داشت و من با او آشنا شده بودم. کمال یاسینی وارد فرقان شد و به همین اتهام اعدام شد.

* چند نفر و چگونه شما را کتک میزدند؟

— سه نفر بودند. با مشت و لگد و قنடاق تفنگ میزدند. باریکانی اخیرا به من گفت که ناطق نوری او را شخصا فرستاده بوده است.

بعد مرا به اوین منتقل کردند. چشم بند داشتم. اما از لای چشم بند متوجه شدم که از جلوی بهداری رد شدیم. فهمیدم که مرا به بند ۲۰۹ میبرند و چهار ماه در آنجا بودم. به شعبه چهار تحویل شدم. این شعبه تحت کنترل سپاه بود. فردی به نام علوی بازجوی اصلی من بود. او در بازجویی ها بیشتر روی ارتباط با فرقان و بمب گذاری نخست وزیری سؤال میکرد، همانطور که گفتیم من روزی که بمب منفجر شد صبح نزد باهنر رفته و نامه استعفا به او داده بودم. میخواستند بدانند من در نامه چه نوشته بودم . . .

* آیا اینها دلیل واقعی دستگیری شما یک سال پس از حادثه نخست وزیری بود؟

— دیرتر متوجه شدم که خیر. الان مطمئن هستم. چون مرتضی باریکانی تمام ماجرا را برایم تعریف کرد. ماجرا از این قرار بود که عباس ناطق برادر علی اکبر در روز ۷ تیر در دفتر حزب جمهوری کشته شده ما جسد را برای تدفین به روستای اسکلا در شهر نور بردیم. در آنجا من با محمد ناطق نوری برادر بزرگ علی اکبر خیلی نزدیک شدم. آنها یک برادر کوچکتر دارند به نام احمد ناطق که الان نماینده مجلس است. برادر بزرگتر یعنی محمد خیلی آدم مستی است. به من گفت که احمد فردی بیسواد است و با سطل عرق میخورد، مهمترین مقامی که داشته رانندگی آمبولانس برای وزارت بهداری بوده است و الان قدرت گرفته است. میگفت که اینها برای مردم جانماز آب میکشند و خودشان چنین و چنان میکنند. من صحبت های او را از روی سادگی میان بچه های واحد تعریف میکردم. مرتضی باریکانی به علی اکبر خیلی نزدیک بود و عملا برای او خبرچینی میکرد. خودش اخیرا به من گفت که صحبت های ما را به ناطق نوری منتقل میکرد است. به نظر من این دلیل اصلی آغاز مشکلات من بود. از همه ی این مسایل که بگذریم ناطق نوری هم قاعدتا باید در جلسه ی هشتم شهریور در نخست وزیری حضور میداشت. نمیدانم آیا میتوان عدم حضور وی را مشکوک دانست یا خیر.

* چه مدت اوین بودید. آیا با لاجوردی سر و کار داشتید؟

— چهارده ماه اوین بودم. چهار ماه انفرادی ۲۰۹ و ۱۰ ماه بند عمومی "آموزشگاه". در "آموزشگاه" با لاجوردی روبرو شدم. بعدها دانستم که حضور من در اوین لطفی است که لاجوردی به ناطق نوری کرده بوده است. وقتی مرا به اوین بردند، هیچ پایه قانونی و حکمی برای پذیرش من وجود نداشت به همین دلیل مدتی مرا نگه داشتند. بعدها دانستم که در این فاصله ناطق نوری با لاجوردی صحبت کرده و او شخصا دستور پذیرش مرا داده است. مدتی در "آموزشگاه" که توسط توابعین اداره میشد بودم. یک بار چند تن از زندانی ها نقشه کشیدند تا لاجوردی را با قیچی بکشند اما این گروه لو رفت و بیشتر آنها به زندان کچویی منتقل و در آنجا اعدام شدند.

* شما به پاسداری اشاره کردید که با او هم سلول شدید و او به حبس ابد محکوم بود.

— بله! او محافظ آقای معادینخواه (۲) وزیر ارشاد وقت بود. فکر میکنم نام او احمد بود ولی میدانم نام فامیلش نظری بود. من در بند ۳۲۵ دو روز با او هم سلول شدم. مرا میشناخت و از من میترسید. فکر میکرد مرا برای گرفتن اطلاعات با او هم سلول کرده اند. با من صحبت نمیکرد. اما تا آنجا که متوجه شدم در ارتباط با بمب گذاری ۸ شهریور محکوم شده بود.

* آیا شکنجه هم شدید؟

— در اتاق بازجویی مرا به تخت بستند و پنجاه — شصت ضربه شلاق به کمر من زدند. آنقدر وحشتناک نبود. البته وقتی که به "آموزشگاه" منتقل شدم هنوز زخمهای آن شلاقها باقی بود. اما مجاهدین را خیلی بدتر میزدند و این واقعیت بود که میگفتند شلاق بدترین شکنجه است و هیچکس بدون "تخلیه" (تخلیه اطلاعاتی) از زیر شلاق خارج نمیشود. در این دوره از زندان شکنجه ای که به من وارد شد قابل تحمل بود باز هم تاکید کنم که این را در قیاس با شکنجه مجاهدین و چپها و آنچه خودم دیرتر تحمل کردم، میگویم.

* گفتید در "آموزشگاه" اوین کار میکردید، چه میکردید؟

— در اینجا باید داستان برادران منزوی را برای شما بگویم. اینها سه برادر بودند که یکی از آنها عباس منزوی نام داشت اما اسم کوچک آن دو نفر دیگر را به خاطر نمیآورم. الان نمایندگی شرکت "ژوکی" را دارند و از میلیاردرهای ایران هستند. "ژوکی" یک شرکت قدیمی ژاپنی است که چرخ خیاطی تولید میکند.

اینها در خیابان شهباز روبروی امام زاده سید نصرالدین فروشگاه چرخ خیاطی صنعتی داشتند. فروشگاه آنها در همسایگی منزل پدری ناطق نوری قرار داشت. ظاهراً این دلیل نزدیکی این دو خانواده شده بود. من خیلی اوقات با ناطق نوری به فروشگاه آنها میرفتم. این برادران یکی دیگر از گروههای فشار را در اختیار داشتند که با ناطق نوری در تماس بود. آنها گروهی را تشکیل داده بودند که "گروه ضربت" نام داشت و در اوین مستقر بود. اینها برای ماموریت های ویژه و در مواقع اضطراری برای کارهای شبانه وارد عمل میشدند.

من در آموزشگاه با یکی از برادران منزوی برخورد کردم که او اصلاً به روی خود نیامد که مرا میشناسد. اینها ماشینهای تولید لباس و تریکو در کارگاههای اوین کار گذاشته بودند. زندانیان کار میکردند و پول خیلی کمی دریافت میکردند. سود اصلی را برادران منزوی که اکنون تجار بزرگ و سرشناس شده اند میبردند و البته "سهام امام" ناطق نوری نیز فراموش نمیشد.

برادران منزوی از قهرود در اطراف کاشان هستند. الان کارخانه بزرگی در آنجا ساخته شده است که به آنها تعلق دارد. در آن روزها در زندان اوین ۳۰۰-۲۰۰ نفر در همان قسمت کار میکردند. من هم در آنجا پشت دستگاه پرس کار میکردم. پول خیلی کمی میدادند که مستقیم به خانواده من پرداخت میشد.

اینها در همان دوران ساختمان نمایندگی "ژوکی" را که ساختمانی قدیمی در خیابان جمهوری بود تصاحب کردند و امروز به جای آن یک پاساژ بزرگ و خیلی شیک برپا کرده اند. ساختمان پاساژ نزدیکی تقاطع "جمهوری" و "دانشگاه" قرار دارد از بیت رهبری زیاد دور نیست.

تمام فروشگاه های کوچک که در خیابان جمهوری و آن اطراف در رابطه با چرخ خیاطی کار میکنند عملاً محصولات اینها را میفروشدند. و اینها تنها بخش کوچکی از سرمایه های برادران منزوی را تشکیل میدهد.

* "گروه ضربت" برادران منزوی چند نفر بودند؟

— خودشان میگفتند که شبها با بیست ماشین در خیابانها هستند. یعنی باید بیش از ۵۰ نفر، کلاً شاید حدود ۱۰۰ نفر بوده باشند.

* آیا گروه آقای احمد امینی که قبلا به آن اشاره کردید و بخشی از چماقداران را سازماندهی میکرد با این گروه مرتبط میشود؟

— حتما. ناطق نوری از بالا آنها را به هم مرتبط میکند و از این گذشته، احمد امینی خودش قبلا خیاط بوده است و الان که در خیابان آبان جنوبی در بهجت آباد دفتر دارد یک سری ماشین های خیاطی صنعتی نیز در همان ساختمان قرار داده است. گرچه من این دستگاه ها را در حال کار ندیدم ولی خودش میگفت که برای صدا و سیما لباس تولید میکرد است. البته تعداد زیادی نمونه لباس در آنجا داشت .

* چگونه آزاد شدید؟

— در اسفند ماه ۱۳۶۲ چند روز به عید برادر من در جبهه شهید شد. همزمان با شهادت برادرم مرا به داسرای اوین بردند. آقای موسوی تبریزی دادستان کل کشور خود در آنجا حضور داشت. آقای موسوی تبریزی به من گفت که آزاد هستیم.

* آیا سؤال نکردید که جرم شما چه بوده و...

— من خوشحال بودم که آزاد شده ام. همین برای من کافی بود. جرأت بیشتر از آن را هم نداشتم.

* پس از مرخص شدن از زندان چه کردید؟

— در همان مغازه که در توپخانه (معروف به "پشت شهرداری") واقع است و متعلق به یکی از خویشانم بود دوباره شروع به کار کردم. مدتی برای کار به ژاپن رفت و آمد میکردم. سالها بعد، پس از جنگ، وقتی که یکی از دوستان سابق من، شجاع باریکانی از اسارت چندین ساله خود در عراق بازگشت برای عیادت او رفتم. در آنجا دوباره با خیلی از همکاران سابق مثل مرتضی و داریوش باریکانی و دیگران روبرو شدم. از کارم پرسیدند و پایشان به فروشگاه ما باز شد. گاه تلویزیونی، چیزی میخریدند اما بیشتر اجناس الکترونیکی پیش من میگذاشتند تا برایشان بفروشم .

* کدامیک از اطرافیان دیگر آقای محسن هاشمی اجناس الکترونیکی برای فروش نزد شما میآوردند؟ این اجناس را از کجا تهیه میکردند؟

— علی رحمانی، فرهاد قاسمی و باجناق او که نامش را الان به خاطر ندارم، فردی به نام اعرابی، خود داریوش و برخی دیگر که الان حضور ذهن ندارم. تا آنجا که میدانم اینها "سرریز" معاملات محسن بود. یعنی در هر معامله، بخشی را به عنوان "هدیه" به دوروبری ها میداد.

محسن در جماران دفتری باز کرده بود که تابلوی سردر آن "دفتر نشر معارف اسلامی" (۳) خوانده میشد اما نه به "معارف" ربطی داشت و نه به "اسلام".

* دقیقا در جماران واقع بود؟ کار این دفتر چه بود؟

— در میدان جماران نیست. بین سه راه زاهدی و میدان جماران قرار دارد. البته تا زمان حیات امام (آقای خمینی) تمام آن مناطق حفاظت شده و ورود ممنوع بود. دفتر بزرگ و شیکی بود. دو خانم به عنوان منشی در آنجا کار می کردند. این دفتر به معاملات محسن هاشمی سرو سامان میداد. مثلا واردات محصولات ناسیونال (پاناسونیک) به محسن تعلق داشت. گرچه به نام او انجام نمیشد. رتق و فتق امور آن در این دفتر بود. من سندی برای اثبات این امر ندارم ولی داریوش خیلی اوقات چند قلم از محصولات پاناسونیک را به من میداد تا در فروشگاه خودمان برای او بفروشم از لابلای صحبت های او متوجه میشدم که این ها "سرریز" همان واردات هستند که ظاهرا نصیب اطرافیان میشدند. فراموش نکنیم که ما درباره سالهای اول پس از جنگ صحبت میکنیم که کارها هنوز به اشل های بالا نرسیده بود .

دیرتر تعریف خواهیم کرد که وقتی من دفتر کار خود را به دویی منتقل کردم، داریوش باریکانی در یکی از مسافرتهاش در دویی میهمان من بود. من در آنجا با رابط کره ای آنها آشنا شدم که یک خانم کره ای بود. آنجا دیگر بحث معاملات نفتی و ... بود.

یک نمونه که از همان دوران در این رابطه به خاطر دارم مربوط به یکی از محافظان رفسنجانی است. نام او را به یاد ندارم.

رفسنجانی هر سال عید با تمام خانواده به کیش میرفت. یک هواپیما درست در اختیار رفسنجانی و خانواده او بود. در یکی از این مسافرت ها همان آقای محافظ، قطعات الکترونیک بار هواپیما کرده بود تا به تهران قاچاق کند. محموله لو رفت و او را به عنوان محافظ اخراج کردند. تا آنجا که من میدانم احتمالاً این بخشی از واردات آقای محسن هاشمی بود که ظاهراً به این فرد فروخته بود. این فرد در توپخانه، "پشت شهرداری" یک فروشگاه قطعه (الکترونیک) فروشی داشت. البته اخراج او بیشتر باید به دلیل بی مبالاتی او بوده باشد تا به دلیل اصل کاری که انجام داده بود. به هر حال این معاملات در "دفتر معارف اسلامی" سامان میگرفتند.

* چگونه دوباره وارد عرصه قدرتمندان شدید؟

— پس از اینکه شجاع باریکانی از اسارت بازگشت و میخواست دوستان قدیمی را ببیند از من خواست او را نزد دوستان قدیمی ببرم. محسن هاشمی "رئیس دفتر بازرسی ویژه رئیس جمهور" (۴) بود. به ریاست جمهوری رفتیم. داریوش باریکانی، فرهاد قاسمی و برخی دیگر را آنجا ملاقات کردیم. بگذارید اشاره کنم که فرهاد قاسمی با من هم نام است ولی نسبت فامیلی نداریم. او نیز همراه من در تیم محافظت دکتر باهنر بود. پس از انفجار ۸ شهریور و مرگ دکتر باهنر او نزد رفسنجانی رفت و پیش او ماند. آن روزها فرهاد دفتر پایین را اداره میکرد در حالی که داریوش زیر دست محسن در دفتر بالا همه کاره بود.

* چه زمانی شما مرکز فعالیت های اقتصادی خود را به دویی منتقل کردید؟

— در پائیز سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) به دویی رفتیم. در آنجا دفتری باز کردم و به تجارت در زمینه وسائل الکترونیک پرداختیم. از طریق یک واسطه با ناصر طبسی چند معامله داشتیم. این واسطه خود را با نام مهدی به من معرفی کرده بود و هیچگاه نتوانستم نام فامیل او را بفهمم.

میدانیم که ناصر فرزند معروف واعظ طبسی است. و ایشان در لباس تولید آستان قدس رضوی در خراسان خدائی میکند. داستان پرونده قضائی ناصر طبسی را همه میشناسیم. وثیقه آزادی او که ناطق نوری در تهیه آن نقش بزرگی داشت الان به عنوان بالاترین وثیقه در تاریخ قضایی ایران ثبت شده است. گر چه همانطور که انتظار میرفت دادگاه او را از تمام اتهامات تبرئه کرد.

با مهدی رضانی نیز معاملاتی داشتیم. او برادر کوچک رضانی معروف بود که واسطه خریدهای کلان نظامی بود. البته دیرتر طی درگیری های درون حکومتی مورد غضب واقع شد و تمام ثروت او که بسیار کلان بود توقیف شد. این دو برادر هم اهل مشهد و از نزدیکان به درگاه واعظ طبسی بودند.

بگذارید در اینجا به معامله ای پردازم که زندگی مرا تغییر داد و زندان و شکنجه های وحشیانه را عاید من ساخت. در دسامبر سال ۱۹۹۶ از طریق داریوش باریکانی با رئیس نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی، آقای رضا هاشمیان (۵) آشنا شدم. دفتر این شرکت در ساختمان مجلل "الدانا" در نزدیکی هتل متروپولیتن واقع بود. این همزمان بود با حضور تیم ملی ایران در دویی. نمی دانم بازی های آسیایی یا کدام بازی های مهم در جریان بود. داریوش باریکانی معمولاً با "پاسپورت خدمت" مسافرت میکرد. به این ترتیب امور ویزائی او را وزارت خارجه و یا سفارتخانه ها ردیف میکردند. نمی دانم به چه دلیل این بار میخواست با پاسپورت عادی به دی بیاید. به همین دلیل از من درخواست کرد و من هم در رابطه با تهیه ویزا به او کمک کردم.

وقتی که او همراه من بود از موبایل من استفاده میکرد. در یکی از گفت و گوهایش شنیدم که با فردی به نام سید مهدی حسینی (۶) درباره یک معامله نفتی صحبت میکرد .

پس از اینکه عراق در سال ۹۱ - ۹۰ مورد حمله امریکا قرار گرفت و دیگر حق صدور نفت نداشت. آقای سید مهدی حسینی با اطلاع سپاه از عراق نفت میخرید و با کمک سپاه به بنادر ایران منتقل کرده و به عنوان نفت ایران به فروش میرساند. یعنی فرماندهان سپاه با " صدام یزید کافر" وارد معامله شده بودند و در حالیکه دنیا در حال مقابله با تجاوز کاریهای صدام بود به کمک او شتافته بودند. با مجوز سپاه نفتکش های کوچک، نفت عراق را به دوی منتقل میکرد و در آنجا به عنوان نفت ایران وارد بازار میکرد. (۷)

به هر حال همراه با داریوش به محل ملاقات در هتل "رویال ابجد" رفتیم. این هتل در خیابان "الرقه" واقع است. در آنجا یک خانم کره ای نیز بود که به نظر می آمد طرف معامله باشد. بسیار شیک پوش بود. ۳۷، ۳۸ ساله به نظر می آمد. طوری که من متوجه شدم آقای رضا هاشمیان، سید مهدی حسینی، داریوش باریکانی و خانم کره ای در ملاقات و احیانا مذاکرات حضور داشتند.

داریوش به من گفته بود که این خانم کره ای چندین بار به ایران سفر کرده است و مهدی هاشمی نیز وی را به خوبی میشناسد. خود داریوش نیز به نظر می آمد با این خانم به خوبی آشنا باشد. با یکدیگر خیلی گرم بودند و حتی داریوش با او روبوسی کرد .

* آیا روبوسی کردن آقای داریوش باریکانی با این خانم کره ای غیر عادی نبود؟

— اگر از جهت موازین اسلامی میگویید، آنها رعایت موازین را فقط مختص مردم میدانند. داریوش باریکانی از سفرهایش و "ماجراهایی" که داشته بسیار تعریف میکرد. به طور مشخص از سفری که با محسن هاشمی به آفریقا داشت برایم تعریف کرد. گفت که در آن سفر چگونه دختران جوان سیاه پوست را به هتل برده و در آنجا "لذت" برده اند. او با لذت از جزئیات کرده های خود با آن دختران تعریف میکرد. من به شدت بعید میدانم که آنها اول صیغه خوانده باشند و بعد....
ادامه دارد

زیر نویس

۱- گروه فرقان نام خود را از سورهی فرقان گرفته است و "جدا کننده حق از باطل" معنی میدهد. روحانی جوانی به نام علی اکبر گودرزی رهبری این گروه را به عهده داشت. هسته اولیه آن پیش از انقلاب ۱۳۵۷ شکل گرفت. گروه فرقان با اتکا به افکار دکتر علی شریعتی و بویژه بحث او درباره "اسلام منهای روحانیت" به این نتیجه رسید که نظام جمهوری اسلامی با "تشیع سرخ علوی" منافات دارد و در نتیجه به ترور افراد بویژه روحانیون با نفوذ در جمهوری اسلامی ایران کمر بست.

این گروه طی کمتر از یک سال فعالیت تروریستی خود در چندین سوءقصد سپهبد قری در سوم اردیبهشت ۵۸، مرتضی مطهری در ۱۲ اردیبهشت ۵۸، حاجی طرخانی در تیرماه ۵۸، رضی شیرازی در تیرماه ۵۸، مهدی و حسام عراقی در شهریور ۵۸، محمد مفتاح در آذر ۵۸ و محمدعلی قاضی طباطبائی و برخی دیگر را به قتل رساند .

ترور اکبر هاشمی رفسنجانی همچون چند نمونه دیگر نافرجام ماند. گرچه قسمت اعظم اعضای این گروه در دی ماه ۱۳۵۸ دستگیر شده و رهبر آنها، علی اکبر گودرزی همراه با دیگر فعالان این گروه عباس عسگری، علی حاتمی، حسن اقرلو و علیرضا شاه بابا بیک تبریزی در خرداد ۵۹ تیرباران شدند، اما سوءقصد نسبت به سید علی خامنه ای در تیر ماه ۱۳۶۰ نیز به این گروه منتسب شده است.

۲ - عبدالمجید معاد یخوآه در کابینه رجایی وزارت ارشاد را به عهده داشت. یک فرد آگاه درباره او میگوید در سال ۱۳۵۹ زن زیبایی که احتمالاً بیوه و یا همسر جدا شده از یک سرهنگ زمان شاه بود به دفتر کار آقای معاد یخوآه قدم گذاشت. آقای وزیر دل باخت و وی را به صیغه خود در آورد. از آنجایی که آقای خمینی به شدت با چند همسری مخالف بود ایشان را به استعفا ترغیب کرد.

عبدالمجید معاد یخوآه اکنون ریاست "بنیاد دائرة المعارف اسلامی" را به عهده دارد. این موسسه به کمک آقای خامنه ای در اوایل دوران ریاست جمهوری وی، در سال ۱۳۶۳ تشکیل شد. و غالباً محل تجمع "عزیزانی" است که به مصلحت کنار گذاشته شده اند. این موسسه طی ۲۰ سال فعالیت یک جلد دائرة المعارف منتشر کرده است.

یک منبع آگاه میگوید که در سال ۱۳۶۴ یکی از متخصصان وزارت نفت از سوی وزیر وقت (آقای غرضی) مأمور شد تا برای اعضای بنیاد دوره آشنایی با مسائل نفت را بگذارد. پس از آن افراد این موسسه در چند قرارداد نفتی دخیل شدند.

۳ - "دفتر نشر معارف اسلامی" به پیشنهاد عطاالله مهاجرانی و برای انتشار خاطرات اکبر هاشمی رفسنجانی تاسیس شد. این دفتر در خیابان "یاسر" شمال میدان "یاسر" در نیاوران، در نزدیکی جماران واقع شده است. یک منبع مستقل دیگر تأیید میکند که این مرکز بیشتر به عنوان پوششی برای فعالیتهای اقتصادی عمل میکرد. در ضمن به دلیل اینکه با کار نشر ارتباط داشت از سهمیه کاغذ برخوردار بود و از این نظر نیز "منبع درآمد" خوبی محسوب میشود.

در سال ۱۳۷۶ این دفتر پروژه تاسیس موزه ریاست جمهوری رفسنجانی، یک مرکز تجاری و یک مرکز فرهنگی را در همسایگی خود هدایت کرد که تمام کمپلکس "مجموعه فرهنگی، ورزشی تجاری رفسنجان" نام گرفت.

۴ - یک کارشناس در این رابطه میگوید: "دفتر بازرسی ویژه رئیس جمهور" عملاً چشم و گوش رئیس جمهور بود. مثلاً اگر رئیس جمهوری میخواست درباره یک موضوع مشخص به طور مستقیم اطلاع کسب کند این دفتر وارد عمل میشد، و طبیعتاً همواره یک فرد کاملاً مورد اعتماد به ریاست آن گماشته میشد. این فرد غالباً عضو خانواده بود. در دوران آقای خاتمی نیز برادر وی علی خاتمی این پست را به عهده داشت. البته در ماههای اول دولت خاتمی، برای مدت کوتاهی علی ربیعی رئیس این دفتر شد. او از وزارت اطلاعات بود و در آنجا به نام عباد معروف بود. آقای ربیعی در عین حال از بنیانگذاران "خانه کارگر" است.

۵ - رضا هاشمیان فرزند امام جمعه رفسنجان و برادر محسن هاشمیان، رئیس "شرکت پسته رفسنجان" است. محسن و رضا هر دو خواهر زاده های هاشمی رفسنجانی هستند.

یک منبع آگاه میگوید، "شرکت پسته رفسنجان"، "شرکت تعاونی پسته ایران" و "منطقه آزاد سیرجان" در استان کرمان جملگی تحت سلطه خانواده آقای رفسنجانی قرار دارند و طی سالها واردات محصولات کره ی جنوبی همچون دوو، هیوندای و وسائل الکترونیک توسط این شرکتها انجام میشده است. واردات معمولاً از دویی به "منطقه آزاد سیرجان" صورت میگرفته که از قید گمرک و خیلی مسائل دست و پا گیر دیگر رها بوده است.

۶ - سید مهدی حسینی در ۱۳۳۱ در اصفهان یا توابع آن به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۹ پس از پایان تحصیل در ایالات متحده به ایران بازگشت. بلافاصله پس از بازگشت در صنایع نفتی اصفهان آغاز به کار کرد. در سال ۱۳۶۳ - ۱۳۶۲ کارمند اداره "امور قراردادها" ی شرکت نفت در تهران شد و در سال ۱۳۶۵ ریاست آنجا را به عهده گرفت. رئیس مستقیم وی سید مجید هدایت زاده رضوی بود. اداره امور قراردادها زیر اداره امور بین الملل شرکت نفت قرار داشت که در آن روزها تحت مدیریت حسین کاظم پور اردبیلی قرار داشت.

سید مهدی حسینی در این ایام به علی هاشمی (برادرزاده اکبر هاشمی رفسنجانی) نزدیک شد که در خرید فراورده های نفتی فعال بود.

طی درگیری های درون قدرت ابتدا سید مجید هدایت زاده رضوی و سپس حسین کاظم پور اردبیلی، اولی به عنوان سفیر به ایتالیا و دومی به همین عنوان به ژاپن فرستاده شدند. به این ترتیب سیدمهدی حسینی به مقام ریاست اداره امور بین الملل رسید.

او در سال ۱۳۷۱ با حفظ سمت، مامور تاسیس شرکت نفتی NICO در انگلستان شد. وظیفه این شرکت خرید نفت از ایران و فروش به مشتریان در اروپا بود. در این راستا میبایست اعتبار شرکت بالا رفته و آن را برای دریافت وامهای بانکی میلیاردی از بانکهای بزرگ آماده سازد. حسینی مدیر عامل شرکت شد در حالی که همچنان قائم مقام اداره امور بین الملل بود. سید مجید هدایت زاده رضوی نیز با حفظ سمت سفیر ایتالیا ریاست هیئت مدیره NICO را به عهده گرفت .

این شرکت تاکنون در قراردادهای اعتباری به ارزش ده ها میلیارد دلار دخیل بوده است. یک منبع آگاه در این رابطه میگوید، این آقایان معمولاً به درصدهای پائین "کمسیون" راضی نیستند اما اگر تصادفاً به ۲ درصد هم راضی شده باشند این دو درصد را باید از ده ها میلیارد حساب کنیم.

سید مهدی حسینی دو روز پیش در تاریخ ۱۷ آگوست ۲۰۰۵ طی موج استعفاهای اطرافیان هاشمی رفسنجانی از مقام خود به عنوان مدیر عامل NICO کناره گرفت.

۷ - یک مقام آگاه در این ارتباط میگوید: "مهدی هاشمی رفسنجانی همراه با برخی فرماندهان سپاه پاسداران در این کار صحنه گردان بودند. در طرف مقابل عدی فرزند صدام حسین قرار داشت. یعنی معامله بین دو دولت نبود بلکه افراد یا گروهی از افراد این معامله را برای نفع شخصی انجام میدادند .

وی نحوه ای را که آقای عبدالله قاسمی به عنوان تبادل نفت مطرح میکند صحیح نمیداند. او میگوید فروش نفت عراق توسط ایرانیها به این ترتیب بود که نفت در بصره تحویل گرفته و به پالایشگاه های ایران فرستاده میشد. از این طرف به همان مقدار نفت از ایران گرفته و به عنوان نفت ایران و طبیعتاً بدون موانع بین المللی به فروش میرسید .

او همچنین آغاز قاچاق نفت عراق توسط سپاه پاسداران را در سال ۱۹۹۵ و پایان آن را در سال ۱۹۹۷ عنوان میکند. اوج این معاملات را در سال ۱۹۹۶ میداند. در سال ۱۹۹۷ گزارشهایی مبنی بر این عمل غیرقانونی ایرانی ها منتشر شد که رفته رفته عرصه را بر ایران تنگتر کرده و به توقف این معاملات انجامید .

بخش سوم

جمعه ۴ شهریور ۱۳۸۴ - ۲۶ آگوست ۲۰۰۵

* آقای قاسمی میگفتید که از طریق داریوش باریکانی با آقای رضا هاشمیان آشنا شدید و ...
— بله. به تشویق داریوش با آقای هاشمیان وارد یک معامله شدم. قبلاً گفته بودم که داریوش یار غار محسن هاشمی فرزند آقای رفسنجانی و در برخی تجارتهای شریک رضا هاشمیان خواهر زاده رئیس جمهوری وقت بود.

داریوش به من گفت که آقای هاشمیان تعدادی موبایل نیاز دارد. من آنچه میخواستند تهیه کردم. صورت حساب ایشان هفتصد هزار دلار آمریکایی شد. داریوش به من گفت آقای هاشمیان به زودی چک این مبلغ را به من خواهد داد. این محموله در ایران چندین میلیارد تومان ارزش داشت.

دسامبر سال ۱۹۹۶ بود و تیم ملی ایران در رابطه با یک سری بازیهای جهانی که خوب به خاطر نمی آورم چه بازی هایی بودند، (۱) در دوی بود. ایران به جایگاهی رسیده بود و به همین سبب جشن مفصلی در باشگاه ایرانیان دویی به افتخار بازیکنان ایرانی برگزار شد. آقای هاشمیان سخنان اصلی بود و آقای عابدان زاده کنسول ایران در دویی نیز حضور

داشت. در آنجا گفته شد که هر یک از اعضای تیم ملی، یک دستگاه تلویزیون هدیه میگیرند. این تلویزیون ها خریداری شده و قرار بود با هواپیمایی که تیم را به ایران باز میگرداند، به ایران فرستاده شوند. همان شب بعد از مراسم، تجار ایرانی - دویی جشنی به افتخار تیم ملی ترتیب دادند. آقای عابدان زاده دو عدد کارت دعوت به داریوش داد که به منزله اجازه ورود داریوش و من در آن میهمانی بود. (از این میهمانی یک فیلم ویدئویی در دست است که یک نسخه از آن نزد تحریریه شهروند است. خ - ش) ۴ صبح قرار بود تیم ملی به ایران بازگردد. آقای هاشمیان تلاش کرده بود تا مدیریت تیم ملی را راضی کند که مستقیماً به رفسنجان پرواز کنند و در آنجا مورد استقبال قرار بگیرند. اما مایلی کهن این را نپذیرفت. پس مقدمات برای پرواز به تهران چیده شد. من خودم شاهد گفت و گوی هاشمیان و باریکانی بودم که درباره فواید استقبال از تیم ملی در رفسنجان سخن میگفتند و از اینکه مایلی کهن را به این کار راضی کرد. البته وقتی از "فوائد" حرف میزنم روشن است که فایده برای خود آقایان مد نظر بود. به هر حال اینها موفق نشدند. داریوش که با "ایران ایر" آمده بود توسط آقای عابدان زاده بلیت خود را تعویض کرد تا با هواپیمای حامل اعضای تیم که با امارات ایرلاین بود، بازگردد. این هواپیما تلویزیون های هدیه ای به بازیکنان را نیز حمل میکرد. بعدها من دلیل این اصرارها را متوجه شدم.

* دلیل چه بود؟

- من در ختم همسر ناصر محمدخانی (۲) با خیلی از این افراد برخورد مجدد داشتم. حتما اطلاع دارید که ماجرای مرگ این خانم خیلی بالا گرفت. در تهران بودم. برای شرکت در مراسم ختم به مسجدی در امیرآباد رفتم. به خاطر نمی آورم مسجد حضرت علی و یا مسجد امیر نام دارد.

با فریاد نادرشیران و مایلی کهن روبرو شدم. اینها داستان را به اینگونه تعریف کردند که تلویزیون های مذکور هیچگاه به بازیکنان تحویل نشدند. این هر دو اصرار میکردند که داریوش باریکانی سر آنها را کلاه گذاشته است. دیرتر توضیح خواهم داد که داریوش به آقای رضا هاشمیان کمک کرده بود که در یک معامله تمام زندگی مرا بر باد دهد. من میدانستم که داریوش خودش به تنهایی کاره ای نیست و به دیگران پشت دارد.

در پیگیری های خود متوجه شدم که آنها از ابتدا در دویی نقشه ای چیده بودند. روشن بود که بارهای مربوط به تیم ملی از گیت ویژه عبور میکنند یعنی پروسه عادی گمرک را طی نمیکند. محموله موبایل که از من خریداری شده بود در همان امارات در کارتن های تلویزیون ها جاسازی شده بود و احتمالاً باید به رفسنجان میرسید. به همین دلیل آنها اصرار داشتند که تیم اول به رفسنجان برود. کارتن های تلویزیون ها آن روز توسط ماشین "شرکت پسته رفسنجان" به فرودگاه منتقل شد. یعنی تلویزیون ها برای مدت کافی تحت اختیار همکاران نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی بودند. (فیلم ویدئویی نقل و انتقال کارتن های تلویزیون توسط ماشینی با آرم "شرکت پسته رفسنجان" در اختیار تحریریه شهروند است. خ - ش)

مایلی کهن به من گفت که اعضای تیم ملی تلویزیون ها را دریافت نکردند بلکه قول داده شد که مبلغی بابت آن به اعضا داده شود. من دیگر تعقیب نکردم که آیا این پول داده شده بود یا خیر. به هر حال با سوءاستفاده از موقعیت تیم ملی موبایل ها به ایران رسیده بود. طبیعتاً این آقایان نمیتوانستند تلویزیونها را به اعضای تیم بدهند زیرا در این صورت سؤال برانگیز بود که چرا تمام باکس ها باز شده بودند.

* گفتید که آقای هاشمیان هفت صد هزار دلار مبلغ موبایل ها را به شما پرداخت نکرد ...

- همینطور است. دو سال پس از تلاش های بی ثمر برای دریافت پول خود، یک روز در تاریخ ۲۶ دسامبر ۱۹۹۸ برای وصول طلب خود به دفتر آقای رضا هاشمیان در نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی رفتم. مدتها از زمان معامله گذشته بود و او همچنان مرا سر میدواند. در دویی تلاش بسیار کرده و چون به نتیجه نرسیده بودم به تهران رفته بودم. وقتی در آنجا نیز به نتیجه نرسیدم دوباره به دویی بازگشتم. و در اینجا ماجرایم شکل دیگری به خود گرفت.

از او خواستم که پول را بپردازد. بدهی خود را نپرداخت و به جای آن با پلیس تماس گرفت. پلیس آمد و مرا به "شرطه نایف" (کلانتری محله نایف) برد.

در اینجا باید دو نکته را توضیح بدهم.

یکی اینکه رئیس پلیس دبی فردی به نام ضایع خلفان (احتمالاً املائی نام کوچک دقیق نیست)، دوست نزدیک آقای هاشمیان و شریک تجاری او بود. در مدارک ثبت نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دوی نام ضایع خلفان اول و سپس نام هاشمیان آمده است.

دیگر اینکه من فردی را در دوی میشناختم که ایرانی ها را به شکل تور به آنجا میآورد. مدتی پیش از دستگیری من در دفتر آقای هاشمیان، این آقا نزد من آمد. او یک ایرانی را همراه با خود آورده بود که میخواست یک ماشین اجاره کند. من یک شرکت اجاره ماشین میشناختم که Regency نام دارد. همیشه در صورت نیاز به ماشین به آنجا مراجعه میکردم. در این روزها نیز یک ماشین نیشان ماکسیما در اجاره داشتیم. روال این بود که برای دریافت ماشین پاسپورت خود را به عنوان ضمانت نزد شرکت میگذاشتیم. یک خانم نیمه ایرانی به نام [...] در آنجا کار میکرد.

با این آقا که [...] نام داشت به آنجا رفتیم. او یک تویوتا کمری اجاره کرد. طبیعتاً پاسپورتش را به عنوان ضمانت به شرکت سپرد. بعدها فهمیدم که این فرد مقداری مشروب الکلی تهیه کرده و با این ماشین به ابوظبی برده است. مشروب الکلی در ابوظبی ممنوع است و قاچاق آن جرم محسوب میشود. به هر حال او دستگیر شد و طبق قانون ابوظبی ماشین را مصادره کردند.

آنها این امر را به پرونده ای برای من تبدیل کردند. از این پس من بیش از یک سال در دبی و ابوظبی در زندان بودم. هرماه یک بار بین دوی و ابوظبی جابجا میشدم. جلسه ای شبیه دادگاه تشکیل میشد ولی هیچ سؤال و جوابی از من نمیشد.

* قاعدتا در دبی یا ابوظبی شما باید میتوانستید به وکیل دسترسی داشته باشید ...

— ببینید آنجا بخصوص در آن سالها یعنی قبل از جنگ آمریکا با عراق، از جهت عدل و داد اوضاع خیلی بهتر از ایران نبود. تازه من هنوز زبان عربی نمیدانستم.

* آیا به شما امکان داده نشد که با سفارت ایران تماس بگیرید؟

— با سفارت ایران تماس گرفتم. گفتند که خلاف کرده ام و باید چوبش را بخورم. گفتند که از همان شرکت اجاره ماشین نامه ای دریافت کرده اند که من با ماشین اجاره ای آنها دست به قاچاق مشروب زده ام و سرمرز دستگیر شده ام. اما همه اینها دروغ بود. من خودم میدانستم که کجا دستگیر شدم و "جرم" من چه بوده است. البته چون هیچ دادگاهی تشکیل نشد من هیچگاه نتوانستم با مدارک نشان دهم که پاسپورت من به دلیل اجاره نیشان ماکسیما در نزد آن شرکت بوده است و نه برای ماشین مصادره شده که یک تویوتا کمری بود.

* با چه کسی در سفارت صحبت میکردید؟

— من با فردی به نام دهدار که مسئول امور اجتماعی سفارت بود صحبت میکردم. بعدها فهمیدم که او خود به سفارش آقای هاشمیان در سفارت استخدام شده بود.

* از شرایط زندان بگویید.

— در بیرون از زندان تمام دار و ندار خود را از دست دادم. بعد از ماه های اول که میان "مدیریه" زندان موقت ابوظبی و زندان "CID" در دوی (اداره آگاهی دوی) جابجا میشدم به زندان "وثبه" منتقل شدم که تجسم زندان آلکاتراز بود.

در ابتدا اقامت در این زندان ۴ ماه تمام نتوانستم با خانواده خود تماس بگیرم. سپس دوباره به "مدیره" (بازداشت گاه اداره آگاهی) ابوظبی منتقل شدم.

* چطور آزاد شدید؟

— یک سال بعد از زندانی شدنم، در روزهای پیش از ماه رمضان به من گفتند که عفو شده ام. روزنامه الخلیج نوشته بود که شیخ زائد پرداخت خسارت شرکت اجاره ماشین را تقبل کرده است. این شرکت شاکی من بود. من توانستم با کنسول ایران در ابوظبی آقای سیبوی (او در عراق به دنیا آمده است و به همین دلیل به عربی مسلط است. در آن روزها پدر او در تهران پیشنهاد بود) صحبت کنم. سؤال من این بود که اولاً جرم من چیست، ثانیاً در کجا اثبات شده است، و ثالثاً من که هیچگاه محکوم نشده ام و چگونه میتوانم عفو بشوم؟ اما او نیز در این رابطه پاسخی نداشت. به هر حال من آزاد شدم و به دنبال پاسپورت خود به آن شرکت رفتم. آنها پاسپورت من را تحویل ندادند. ویزای من تمام شده بود و باید به ایران باز می گشتم. به این دلیل باید پاسپورتم را می گرفتم. به این طرف و آن طرف زدم. یک وکیل سوریه تبار گرفتم که بعد از چند روز گفت پرونده به شکلی است که از او کاری ساخته نیست. گفت نمیخواهد کاری کند که برای اقامتش در آنجا مشکل به وجود بیاید.

میخواستند مرا دیپورت کنند. دوباره زندانی شدم. در زندان اعتصاب غذا کردم. میخواستیم که یک مرجع به توضیحات من در مورد پرونده ای که برای من تهیه شده بود گوش کند. گفته بودم که میخواهم یک نفر از سفارت هم در آنجا باشد.

در این روزها آقای دهمدار رفته بود و آقای نجاری مسئولیت امور اجتماعی سفارت را به عهده داشت. آقای مجید خوئینی ها معاون کنسول (مجید خوئینی پیشتر در سفارت ایران در کانادا کار میکرد است) بود. مرا از زندان به اداره پلیس CID دوی بی بردند. آقای خوئینی هم قرار بود به آنجا بیاید. چند دقیقه قبل از رسیدن خوئینی چند تن از پلیس ها مرا به اجبار و به بهانه گرداندن و خرید کردن از اداره پلیس بیرون بردند. وقتی که مرا بازگرداندند خوئینی دیگر آنجا نبود. مرا به بازداشتگاه شرطه که مرا در آنجا نگه میداشتند برگرداندند. در آنجا یک تیغ تریشی به دست آوردم و تهدید به خودکشی کردم. یک افسر با درجه تیمساری (راعد) آمد. میخواست تیغ را از من بگیرد. گفتم پاسپورتم را میخواهم و باید یک نفر از سفارت ایران بیاید و به حرفهای من گوش بدهد.

تیمسار تلفن زد و دقایقی دیرتر پاسپورت مرا آوردند. بعدها فهمیدم که صاحب شرکت اجاره ماشین (Regency) که راشد عبدالله نام داشت خود نیز سرهنگ اداره آگاهی (CID) بود.

آقای خوئینی ها و آقای نجاری، از سفارت آمدند در حضور آنها تیمسار پاسپورت مرا بازگرداند و من اجازه یافتیم دوی بی را ترک کنم. از صدور بلیت هواپیمای من بیش از یک سال گذشته بود و به همین دلیل بلیت باطل شده بود. آه در بساط نداشتیم. همانجا گفتیم که من بیگناه به این روز دچار شده ام. حالا همه چیز خود را از دست داده ام و حتی امکان تهیه بلیت ندارم. تیمسار گفت که بلیت از شرکت امارات ایرلاین است و او میتواند ترتیب تمديد اعتبار آن را بدهد. اما آقای خوئینی ها تاکید کردند ایشان (یعنی من) ایرانی است و سفارت خود بلیت را تهیه خواهد کرد. البته سفارت یک بلیت از شرکت هوایی "آسمان" برای من تهیه کرد و پول آن را از من گرفت.

فردا صبح به زندان "صدر" که سر مرز ابوظبی و دوی بی قرار دارد برده شدم. و چند روز بعد با خط هوایی "آسمان" به ایران فرستاده شدم.

* در ایران چه کردید؟ آیا باز هم ماجرا را دنبال کردید؟

— در فاصله ای که من در زندان بودم همسرم بارها به وزارت خارجه مراجعه کرده بود. فردای آمدنم هر دو به ساختمان شماره ۳ وزارت خارجه رفتیم. بخش امور اجتماعی وزارتخانه در این ساختمان بود. با آقای انصاریان، مسئول بخش صحبت کردم. همسرم با او بارها صحبت کرده بود. در ضمن او برادر همان شیخ انصاریان است که خیلی عشق لاتی روضه

میخواند. آنها در تمام مدت زندان من هیچگونه کمکی نکرده بودند. علاوه بر اینکه انصاریان ماجرا را از همسر من شنیده بود، خودم نیز جزئیات آنچه بر من رفته بود را توضیح دادم. در سفارتخانه در دوی من علیه آقای هاشمیان شکایت کرده بودم این را نیز مطرح کردم. آقای انصاریان گفت که تحقیق و پیگیری میکند. دیرتر به این آقا هم میرسیم که نه تنها کمک نکرد بلکه خود در یک کلاهبرداری بزرگ دیگر شریک شد.

در همین حین برای تمدید پاسپورت خود به اداره گذرنامه رفتیم. پاسپورت من تمدید نشد. با تلاش و سرو صدای فراوان که در وزارت خارجه راه انداختیم توانستیم پاسپورت خود را دوباره تمدید کنیم.

پس از مدتها تلاش بی نتیجه در وزارت خارجه ایران، دوباره توسط یک دوست که در دوی زندگی میکرد و شرکت تجاری داشت، برای خود و همسر و ویزای دوی را گرفتیم. به آنجا رفتیم تا بلکه در آنجا به نتیجه برسیم. به مجرد ورود به سفارتخانه نزد آقای خوئینی رفتیم.

* سفارتخانه کمک مؤثری کرد؟

— خیر آقای خوئینی ها گفت برو وکیل بگیر.

من همه چیز را از دست داده بودم. بیش از یک سال عمرم، ۷۰۰ هزار دلار سرمایه ام، محل کسب و کارم و بسیاری چیزها که با پول نمیتوان سنجید. از آن روز که با این آقای هاشمیان وارد معامله شدم سائها میگذاشت و طی این سالها هر روز به نا آرامی زندگی من و خانواده ام افزوده شده بود.

به ایشان گفتم که مخارج وکیل را نمیتوانم پردازم. به هر حال مرا به کنسولگری ارجاع داد.

آن موقع کنسولگری بی کنسول بود و فردی به نام حسینی موقتا کار کنسول را انجام میداد. نزد او رفتیم. او هم پس از یکی دو جلسه مرا به سفارتخانه ارجاع داد و همچون که در ایران رسم بود، پاس کاری بین این دو اداره نیز شروع شد.

در همین فاصله یک روز به نماز جمعه رفتیم. آقای سید علی شاهچراغی، امام جمعه و نماینده خامنه ای در دوی بود. رضا هاشمیان در صف اول نمازگزاران نشسته بود. بعد از نماز جلو رفتیم و یک سیلی به گوش وی زدم با صدای بلند گفتم که مال مردم را میخورید و در صف اول نماز هم می ایستی ... مرا گرفتند و از آنجا دور کردند.

* خلاصه به نتیجه رسیدید؟

— ویزای من و همسر من ۱۵ روزه بود. قضیه نماز جمعه روز سیزدهم اتفاق افتاد. فردای آن روز میخواستیم به ایران برگردیم تا مشکلی برای خود و دوستم که ویزا را تهیه کرده بود پیش نیاید.

قوانین دوی به این شکل است که اگر ویزا تمام شود و مسافر از این شیخ نشین خارج نشود، آن فرد که ویزا را تهیه کرده ۱۰۰ درهم جریمه میکنند. این فرد قاعدتا صاحب بیزنس است، پس مجوز تجارت او را هم باطل میکنند.

همان روز تصادفا در خیابان با یک دوست قدیمی برخورد کردم. او یک پلیس دوی بود که از زمان کسب و کارم در آنجا وی را میشناختم. مرا به محل کار خود که در شرطه نایف (کلانتری محله نایف) بود دعوت کرد تا دیداری تازه کنیم. سر صحبت باز شد. وقتی که داستان خود را به او گفتم نام مرا وارد کامپیوتر کرد و بلافاصله گفت که من تحت پیگرد هستم و اگر الان به فرودگاه بروم بلافاصله دستگیر میشوم. در این لحظه فهمیدم کشیده ای که به صورت هاشمیان زده بودم "نتیجه" بخش بوده است.

به این ترتیب دوباره در مخمصه گیر کردم. نه میتوانستیم به فرودگاه بروم و نه به هتل. به سفارت رفتیم و گفتم که وضعیت من اینچنین است و من از سفارت خارج نمیشوم. تا ساعت ۱۰ شب در آنجا بودم. آن وقت با باشگاه ایرانیان تماس گرفتند و من به آنجا رفتم.

* این باشگاه ایرانیان چیست؟ به کدام ارگان یا موسسه تعلق دارد؟

— یک مجموعه بزرگ تفریحی است که در جوار بیمارستان آمریکاییان قرار دارد. زمین فوتبال، رستوران، هتل با نزدیک به ۱۰۰ سوئیت مجلل و کلی امکانات تفریحی دیگر دارد. آقایان و آقازاده ها کلی از نعمات آن بهره مند میشوند. این باشگاه بزرگ به بنیاد مستضعفان تعلق دارد.

* ادامه داستان

— بله. از سفارت به من پیشنهاد دادند که ترتیبی بدهند تا بدون کنترل پاسپورت از امارات خارج بشوم. من نپذیرفتم. اولاً نمیتوانستم به آنها اعتماد کنم و ثانیاً اگر چنین می‌کردم مشکلات بزرگی برای دوستم که ویزا را برای ما تهیه کرده بود ایجاد میکردم.

به همسرم گفتم باید کاری کنیم که توجه مسئولان دویی را به مشکل مان جلب کنیم. به این ترتیب هم به پولمان میرسیم و هم از این مشکلات خلاص میشویم.

روز بعد یعنی ۸ ماه می ۲۰۰۰ به یک پمپ بنزین رفتم علاوه بر ماشین یک گالن آب را پر از بنزین کردم و به شرکت Regency رفتم. گوشه ای از مشکلات من عملاً به این شرکت باز میگشت که بر پایه یک دروغ آشکار از من شکایت کرده بود. قبلاً گفتم که صاحب آن سرهنگ راشد عبدالله بود.

همان خانم نیمه ایرانی که قبلاً از او صحبت کردم هنوز آنجا کار میکرد. دفتر شرکت یک پله کان پیچی داشت که به طبقه بالامیرفت. خود و همسر در بالای پله ها مستقر شدیم. به خانم نیمه ایرانی گفتم که من میخواهم به دلیل شکایت دروغین، دفتر شرکت را آتش بزنم و او هم میتواند پلیس خبر کند. پلیس آمد. چند ایرانی آوردند که مرا نصیحت کنند ...

* شما چه خواسته ای را اعلام کردید؟

— گفتم اگر شیخ محمد، شیخ دویی نیاید، شرکت را همراه با خود و همسر به آتش میکشم. آقای مجید خوئینی را از سفارت آوردند. به من گفت که با این کار آبروی ایران و ایرانی را میبرم. در پاسخ گفتم که این شما هستید که آبروی ایران را میبرید. شما حامی ایرانی نیستید مال مردم میخورید و از مال مردم خورها حمایت میکنید. ۴ سال است که زندگی مرا به روز سیاه نشانده اید و ...

در همین روز پادشاه اردن، شاه عبدالله میهمان شیخ دویی بود.

ادامه دارد

زیر نویس ها

۱— آقای قاسمی از بازیهای جام آسیایی سخن میگوید. در سال ۱۹۹۶ بازی های پایانی در امارات متحده عربی صورت گرفت. در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۹۶ ایران در مقابل کویت پیروز شد و برای بار چهارم به مقام سوم در آسیا دست یافت. در همان روز عربستان سعودی در مقابل امارات برنده و قهرمان آسیا شد.

۲— فاطمه (لاله) سحرخیزان همسر ناصر محمد خانی مربی سابق تیم پرسپولیس، در ۱۷ مهر ماه ۱۳۸۱ با ۳۷ ضربه چاقو به قتل رسید. خدیجه (شهلا) جاهد همسر دوم ناصر خانی به این جرم محاکمه و در خرداد ۱۳۸۳ به اعدام محکوم شد.

بخش چهارم

جمعه ۲۵ شهریور ۱۳۸۴ - ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۵

* میگفتید که شما با یک ظرف بنزین در دفتر شرکت اجاره ماشین به اعتراض نشسته بودید. ...

— همانطور که گفتیم آقای مجید خوئینی از سفارت آمده بود و میگفت که باعث آبروریزی برای ایرانی ها هستیم. به او گفتیم که آنها با کارهای غیرقانونی خود آبروی ایران را میبرند. به او گفتیم که که شما بیخود میگویید که حامی ایرانی هستید شما فقط حامی برخی گردن کلفت ها، آقاها و آقازاده ها هستید.

بالاخره معاون رئیس پلیس دویی آمد. از من خواست که ظرف بنزین را تحویل بدهم و در مقابل آنها به خواسته های من گوش میدهند. من همچنان پافشاری کردم و گفتیم تا شخص شیخ محمد نیاید از جای خود تکان نمیخورم. ظاهرا خبر را به شیخ محمد رسانده بودند. او تلفن زد و به من گفت که شاه عبدالله میهمان اوست و معذرت خواهی کرد که خودش نمیتواند بیاید اما مسئول دفتر خود را برای حل و فصل موضوع به محل میفرستد.

مدتی گذشت و فردی آمد که خودش را به عنوان مسئول دفتر شیخ محمد معرفی کرد. همراه او فردی بود که صالح عبدالله مراد نام داشت. رئیس دفتر شیخ مرا به این فرد سپرد و گفت که اگر با مشکلی برخورد کردم او در دیوان شیخ محمد به کار من رسیدگی خواهد کرد و هر زمان که بخواهم میتوانم در دیوان به دیدار او بروم.

کارت ویزیت صالح عبدالله نشان میداد که او مسئول بخش حقوق بشر پلیس دویی است.

بالاخره من بنزین را تحویل دادم و به سمت اداره پلیس راه افتادیم. من تمام مدارک خود را به همراه داشتم. با ارایه مدارک نشان دادم که دستگیری من بی دلیل و مدرک بوده است. من توانستم نشان بدهم که موضوع دستگیری من ربطی به پرونده آقای [...] نداشته است. او در ابوظبی و من در دفتر آقای رضا هاشمیان، رئیس نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی دستگیر شده بودم. من بیش از یک سال به اتهام ماشین از دست رفته یک شرکت اجاره ماشین در زندان به سر برده بودم. اسناد من نشان میداد که آن ماشین هیچ ارتباطی با من نداشته است. یک کپی از مدارک من گرفتند. چون ساعت اداری به پایان رسیده بود، قرار بر آن شد که برویم و فردا من دوباره به دفتر صالح عبدالله مراجعه کنیم. روز بعد به اداره پلیس رفتیم. معاون آقای خلفان خود شخصا مرا به دفتر آقای صالح عبدالله برد.

در آنجا با عبدالله راشد عبدالله روبرو شدم. همانطور که گفتیم او نیز افسر پلیس بود، صاحب شرکت اجاره ماشین بود که مدعی من بود و در عین حال دوست نزدیک آقای رضا هاشمیان بود.

صالح عبدالله مراد با لحن بسیار تندی با او صحبت کرد و او را به خاطر ادعای دروغینش نسبت به من مورد مؤاخذه قرار داد. تمام اینها در حضور همسر من اتفاق افتاد.

* یعنی شما به حق خود رسیدید؟

— نه خیر. از فردای روز آن برنامه ما این شده بود که روزانه به اداره پلیس برویم و جواب سر بالا بشنویم. در حالی که ما برای یک سفر ۱۵ روزه به دویی رفته بودیم الان ماه ها بود که در آنجا بودیم.

فکر کردم تنها راه باقیمانده این است که به مسئول دفتر شیخ محمد مراجعه کنیم. به دیوان رفتیم. مرا به اتاقی هدایت کردند و سپس سه مرد با لباس عربی آمدند و به من گفتند که مسئول دیوان در فلان کاخ به سر میبرد و میتوانم همراه با آنها به ملاقات وی بروم.

نگذاشتند ماشین خود را بردارم. من و همسر من را سوار ماشین خود کردند و نه به کاخ بلکه به اداره آگاهی (CIB) بردند. در آنجا مرا به عبدالله راشد عبدالله تحویل دادند. همسر ما را با ما به سلول منتقل کردند.

دو روز بعد با این قول که دفتر شیخ محمد در حال رسیدگی به پرونده ما است من و همسر من را به ایران روانه کردند.

مدتی در ایران تلاش کردم. امیدوار بودم بخشی از طلب خود از آقای رضا هاشمیان را زنده کنم. تلاشها ثمری نداد.

بالاخره تصمیم گرفتم دوباره به دویی بروم و از آنجا پی گیری کنم

در سپتامبر ۲۰۰۱ توسط یکی از دوستانم دوباره ویزا گرفتم و به دویی رفتم. در فرودگاه دویی به من گفتند که ممنوع الورد هستیم. میدانستم که اگر ممنوع الورد بودم اصلا برایم ویزا صادر نمی شد یعنی داستان دوباره از جای دیگری آب میخورد. البته این به اشتباه خودم باز میگشت که در تهران در وزارت خارجه گفته بودم که دوباره به دویی می روم.

خلاصه بیش از یک هفته در فرودگاه دویی ماندم. با آقای مجید خوئینی در سفارتخانه ایران در دویی تماس گرفتم. از او خواستم ترتیبی دهد که من بتوانم در دویی به دنبال حق خود بروم اما کاری نکرد. اقامت در فرودگاه خیلی گران بود. پرداخت هتل ساعتی بود و گاه تا ۸۰ دلار در ساعت قیمت داشت. پولهایم تمام شده بود و تمام درها نیز بسته بود. تصمیم گرفتم دوباره به ایران بازگردم. بلیت را OK کردم ولی پاسپورت مرا ندادند. گفتند که آن را در هواپیما به من میدهند. من را با اسکورت پلیس امنیتی و قبل از همه مسافران به داخل هواپیما بردند. پاسپورتم را به من ندادند. وقتی هواپیما راه افتاد من شروع به سرو صدا کردم و از میهمانداری که از ابتدا گفته بود به زودی پاسپورتم را دریافت خواهیم کرد سراغ پاسپورت را گرفتم. هنوز هواپیما از زمین برنخاسته بود که دور زده و در بخش دیگری از فرودگاه متوقف شد. روزهای پس از واقعه ۱۱ سپتامبر بود. وقتی به بیرون نگاه کردم ده ها پلیس ویژه، هواپیما را در محاصره خود گرفته بودند. به شدت ترسیده بودم فکر میکردم اگر مرا به عنوان هواپیما ربا بگیرند چه بلایی بر سرم میآوردند. بالاخره پلیس ها وارد شده مرا از هواپیما خارج کردند. از من پرسیدند دلیل سرو صدائی که ایجاد کردم چه بوده است؟ من توضیح دادم که پاسپورت مرا ضبط کرده و به من پس نداده اند. پرسیدم چرا هواپیما بازگشته است؟ گفتند که خلبان متوجه سرو صدای من شده و با بودن من در هواپیما از پرواز خودداری کرده بود.

بالاخره پاسپورت مرا دادند و من با هواپیمای بعدی که روز بعد پرواز داشت به تهران بازگشتم. در تهران توسط نیروی انتظامی فرودگاه دستگیر و به مامورانی در لباس شخصی تحویل داده شدم. بیش از شش ماه در محلی بودم که هنوز هم نمیدانم کجا بود. به غیر از هنگامی که در سلول انفرادی خود بودم، تمام مدت چشم بند داشتم. شکنجه های وحشیانه آغاز شد. نزدیک به دو ماه تحت آزارهای طاقت فرسا بودم. انگشتان پایم را شکستند.

* اینها که بودند؟

— من هنوز هم نمیدانم آنها آیا اصلا متعلق به ارگانی بودند یا نه و اگر بودند کدام ارگان. البته آنها مرا رسماً از نیروی انتظامی فرودگاه تحویل گرفتند و طبیعتاً هر کسی نمیتواند به نیروی انتظامی مراجعه کند و زندانی تحویل بگیرد.

* به چه اتهامی شما را دستگیر کرده بودند؟

— نیروی انتظامی فرودگاه به من هیچ توضیحی در مورد اتهام و غیره نداد اما این گروه که مرا تحویل گرفت در فرودگاه به من گفتند که من چند صد هزار دلار به امارات ایرلین خسارت وارد کرده ام. بعد از اینکه من به آن محل منتقل شدم دیگر بحث از خسارت به شرکت هوایی امارات نبود. آنها طی شکنجه ها تلاش میکردند به من بقبولانند که من از هیچ کس پول طلب کار نیستم.

* در کدام زندان بودید؟

— نمیدانم کجا بود ولی میدانم که یک زندان رسمی نبود. گرچه چشم بند داشتم ولی معلوم بود که محل کوچکی است. هنگام خروج از سلول هیچ صدایی به گوش نمیرسید. میتوانست زیرزمین یک ساختمان مسکونی بازسازی شده باشد. تا آنجا که از زیر چشم بند قابل تشخیص بود هیچکدام از افراد آنها یونیفورم نداشتند.

* هیچگاه از آنها سؤال کردید که در کجا هستید؟

— حق سؤال نداشتم و اگر سؤال میکردم مورد شکنجه شدیدتر قرار میگرفتم.

* شکنجه ها به چه ترتیب بود؟

— شست و انگشتان کوچک پای من هنوز ناقص است. آنقدر شست پا را بیچاندند که از جا در رفت. انگشتان کوچک پایم را به شکلی خم میکردند که شکستند. از هوش میرفتم. مرا به هوش می آوردند و دوباره شروع میکردند. درد وحشتناک

بود. دستانم را با تیغ پاره پاره میکردند. اگر خاطرتان باشد قبلا از دستگیری و شکنجه خود در اوین در سال ۶۱ گفته بودم شکنجه های اوین در مقابل آنچه امروز با من میکردند نوازشی بیش نبود.

* معمولا وقتی شکنجه میکنند به دنبال چیزی هستند این "چیز" گاه اطلاعات است و گاه اعتراف. از شما چه میخواستند؟ — فراموش کرده بودم یکی دو نکته را به شما بگویم. من قبل از اینکه این بار آخر به دوی بروم مقداری از مدارک خود را برداشتم و به دفتر یکی از روزنامه های اصلاح طلب رفتم. نام آن را به خاطر نمی آورم. همراه با همسر بودم. او احتمالا به خاطر میآورد دفتر در نزدیکی سیدخندان بود. در آنجا با آقای صحبت کردم و از او خواستم داستان مرا منتشر کند. گفت چون مساله یک بعد خارجی دارد او ملزم است با وزارت خارجه مشورت کند. سپس گفت که حق انتشار داستان مرا ندارد.

بجز این با سرمحافظ ناطق نوری، محمد رضا دانا هم تماس گرفته بودم. از او خواستم که از طریق ناطق نوری اقدام کرده و پول مرا زنده کند. تهدید کرده بودم که در غیر این صورت آنچه در مورد ارتباط ناطق با لباس شخصها میدانم افشا میکنم. ((۲))

ظاهرا تمام اینها برای من تبدیل به یک پرونده قطور شده بود که الان در زندانی که معلوم نبود کجا بود و به کسانی که معلوم نبود که هستند، بازخواست پس میدادم. آنها میگفتند که اولاً باید داستان پول را فراموش کنم، ثانياً دیگر حق ندارم از این حرفهای "نامربوط" بزنم و حاج آقا را تهدید کنم.

* چگونه آزاد شدید؟

— این هم خود داستانی غم بار است. بار اول آزادی من در عید ۱۳۶۲ با شهادت برادرم در جبهه مصادف شد. این بار نیز با حادثه ای که برای برادرم اتفاق افتاد مصادف شد.

برادر کوچکتر من که ۸ سال مهندس انفجار در جبهه بود، در شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۸۰ طی حادثه ای باور نکردنی و فجیع به شدت مجروح شد.

فردای ۲۲ بهمن بود مرا بدون هیچ حرف و بحث قبلی آزاد کردند. پس از مراجعه به منزل مستقیماً به بیمارستان رفتیم. برادرم ۵۲ ساعت پس از حادثه در اثر سوختگی شدید فوت شد.

گفته شد که در هنگام آتش بازی های ۲۲ بهمن او مسئولیت مراسم آتش بازی را در همدان به عهده داشت. مواد انفجاری بر روی بام بانک ملی در خرپشته انبار شده بودند. میگویند به دلیل سهل انگاری برادرم انبار منفجر و خودش طعمه حریق شده بود.

البته بعدها دوستان وی برایم تعریف کردند که تردید بسیار دارند که این یک سانحه بوده باشد. آنها میگویند برادرم به پرس و جو و تحقیق درباره پرونده من آغاز کرده بود و حدس میزنند که به چیزهایی دست یافته بود که احتمالاً به قیمت جان او تمام شد. البته از همان ابتدا بسیاری این سانحه را با چشم تردید مینگریستند بخصوص آنها که از سابقه و تخصص برادر من در زمینه مواد منفجره و آتش زا اطلاع داشتند.

پس از مرگ برادرم جسد وی را برای تشییع به همدان بردیم. با سردار اویسی که فرمانده او بود ملاقات کردم. برادر من در لباس سپاه و در ساعات ماموریت مجروح شده بود و طبق ضوابط میبایست شهید محسوب میشد اما سردار اویسی گفت که او شهید نشده است. پرونده برادرم به بنیاد شهید تحویل نشد.

دوستانش که خودشان با من تماس گرفتند گفتند که شاهد بوده اند هنگامی که او به انبار داخل شده بود یک نفر به داخل انبار شلیک کرده و موجب انفجار شده بود. آنها معتقد بودند که این عمل به تعمد انجام شده بود.

در عین حال از مراسم آن شب یک فیلم ویدیویی وجود دارد. من آن فیلم را دارم اما صحنه های مربوط به انفجار را از فیلم حذف کرده اند. من با سردار اویسی صحبت کردم و فیلم کامل را خواستم. او گفت که آن قسمتها توسط حفاظت اطلاعات حذف شده است.

* آیا سرانجام توانستید اطلاعات دقیق تری در این رابطه به دست بیاورید؟

— موردهای زیادی بود که همپاسداران برادرم به من زنگ میزدند و با التماس میگفتند که من قضیه مرگ او را دنبال کنم و نگذارم که خون او پامال شود، اما تصور کنید من پس از ماه ها شکنجه از زندان آزاد شده بودم. از نظر روحی به شدت مفلوک بودم و بدنم نیز آش و لاش شده بود. اصلا فکرم کار نمیکرد و نمیدانستم آیا اصلا و چگونه میتوانم آن را دنبال کنم.

* دیگر قید طلب های خود را زده بودید؟

— در همین اثنا نامه ای با پست DHL دریافت کردم. در این نامه رسمی از دویی، ذکر شده بود که دیوان شیخ محمد پرداخت یک میلیون دلار غرامت به من را تأیید کرده است. در اینجا باید ذکر کنم که در یک دادگاه که در دویی برگزار و وکیل من در آن شرکت کرده بود، من از تمام اتهامات تبرئه شده بودم.

طبق توضیحات این نامه مبلغ یک میلیون دلار به عنوان غرامت برای مدت بیش از یک سال زندان بی دلیل توسط دولت دویی به من پرداخت میشد. وزارت خارجه ایران میبایست ناظر بر این امر باشد.

به وزارت خارجه رفتم و نامه را به آنها تحویل دادم. در آنجا به من گفتند که باید منتظر نامه ای از سفارت دویی در ایران باشم و در تاریخی که در آن نامه ذکر خواهد شد باید به وزارت خارجه مراجعه کنم تا مبلغ مذکور به من تحویل شود.

بلاخره یک روز آقای انصاری، مدیر کل بخش کنسولی وزرات خارجه با من تماس گرفت و گفت که باید به ساختمان شماره ۷ وزارت امور خارجه مراجعه کنم. این ساختمان محلی است که دیپلماتهای خارجی در آن پذیرفته میشوند.

در آنجا در جلسه ای با نماینده ای از سفارت دویی و آقای انصاری مدیر کل امور کنسولی وزارت خارجه، شرکت کردم. گفتند که پول به حساب وزارت خارجه واریز میشود و سپس آنها به من تحویل میدهند. من خواستم که مستقیماً به حساب خودم واریز کنند. نماینده سفارت دویی یک سند را به آقای انصاری تحویل داد. من از او خواستم یک کپی از آن سند به من بدهد ولی آقای انصاری گفت که لزومی ندارد من کپی داشته باشم.

من حساب ارزی نداشتم. آقای انصاری به کارمند بخش حسابداری، فردی به نام [...] دستور داد و او ۱۰۰ دلار برای من آورد. من رفتم و با این ۱۰۰ دلار یک حساب ارزی باز کردم. شماره حساب را به آنها دادم. قرار شد پول به آن حساب واریز شود.

نزدیک عید ۱۳۸۱ بود. در آن روز پولی وارد حساب ارزی تازه گشوده من، نشد. چند هفته بعد پس از تعطیلات سال نو به من اطلاع دادند که مبلغ غرامت به بانک صادرات مرکز رسیده است و باید به آنجا مراجعه کنم.

میدانستم که علی رحمانی در وزارت اطلاعات کار میکند و روابط خوبی دارد. به او مراجعه کردم. به من گفت که در ساختمان سپهر که بانک صادرات مرکز در آن واقع است دوستانی دارد و مساله را برای من پیگیری خواهد کرد. البته گفت که در مقابل بد نیست من هم ۱۵ میلیون تومان به او بدهم تا فردی که به خاطر این مبلغ دیه (۱۵ میلیون تومان) در زندان به سر میبرد به خانه و زندگی خود باز گردد. من به او قول دادم که اگر به من کمک کند من این ۱۵ میلیون را به او میدهم. حالا خدا میداند که آیا این حق و حساب خودش بود یا او واقعا میخواست به فرد ثالثی کمک کند.

به دلایل روشن در آن روزها خیلی به وزارت خارجه میرفتم. دیگر بسیاری کارمندان مرا میشناختند و به شوخی میگفتند که من هم از کارمندان وزارت خارجه هستم. یکی از کارمندان وزارت خارجه به نام آقای [...] مرا همراه با داریوش باریکانی مشاهده کرده بود. او داریوش را به خوبی میشناخت. به من گفت کلید حل مشکل من در دست فردی به نام آقای دکتر هادی (۱) است. او همچنین گفت که آقای دکتر هادی "نوجه" آقای هاشمی است و اگر دوستان من از

آقای هاشمی بخواهند و او به دکتر هادی دستور بدهد، وی حتما و به سرعت کار مرا ردیف خواهد کرد. البته من با این دکتر هادی هم ملاقات کردم ولی کاری برایم انجام نداد.

در روزهای پس از تعطیلات عید، علی رحمانی با انصاری مدیر کل امور کنسولی قرار ملاقاتی ترتیب داد و ما سه نفر پس از ساعات اداری در دفتر انصاری، در ساختمان شماره ۳ وزارت خارجه ملاقات کردیم. در این ملاقات آقای انصاری تمام ماجرا را از اساس انکار کرد و گفت هرگز چنین ملاقاتی با من و نماینده سفارت دویی روی نداده و اساسا این ادعای من بی پایه است.

* شما گفته بودید که علاوه بر شما، آقای انصاری و نماینده سفارت دویی فردی به نام [...] نیز حضور داشت. آیا شما برای شهادت دادن در این رابطه به او مراجعه نکردید؟

— چرا. ولی او را از ساختمان شماره ۷ وزارت خارجه به محل دیگری به ماموریت فرستاده بودند. خیلی به دنبال او گشتم اما انگار غیب شده بود. به من گفته شد که او برای ماموریت به خارج از کشور اعزام شده است.

* چرا به سفارت دویی مراجعه نکردید؟

— بارها به سفارت دویی در خیابان ظفر مراجعه کردم. در آنجا به من گفتند که با من تماس خواهند گرفت. اما خبری نشد. یعنی اصلا نتوانستم با هیچ فرد مسئولی صحبت کنم.

* وضعیت خودتان چه شد؟ آیا دوباره دنبال شما آمدند؟

— طی ماه های پس از آزادی من زیاد مراقب نبودم و خیلی جاها خیلی حرفها را میزد. تعریف کرده بودم که با من که محافظ سران مملکت و گاه در کنار رهبر بودم و حتی با آنها عکس دارم، چنین کرده اند.

من همچنان در کارگاه و فروشگاه لوازم الکترونیکی یکی از اقوام خود در خیابان جمهوری کار میکردم. یک روز که خیلی دیر سر کارم رسیدم صاحب مغازه که فامیل من بود گفت که خوب شد اینجا نبودی آمده بودند دستگیرت کنند. من زیاد جدی نگرفتم. ولی قرار شد یک هفته ای به سر کارم نروم. بعد که دوباره سر کار رفتم یک روز تلفن شد.

روزهای اول شهریور ۱۳۸۱ بود. شاید اول یا دوم شهریور. فردی به من گفت که روز بعد ساعت ۹ صبح به دفتر شکایات رهبری مراجعه کنم. پرسیدم مگر چه شده است؟ گفت چیز خاصی نیست، فقط لازم است به دفتر بروم و به چند سؤال پاسخ بدهم. آدرس داد. محلی که باید میرفتم در کوچه ای بود که نبش ورودی آن ستاد ائمه جماعات واقع است. گفت روی تابلو نوشته شده است "دفتر شکایات و پیگیری مقام معظم رهبری" و من باید در آنجا نزد فلان فرد بروم. او اسمی را گفت که الان به خاطر نمیآورم. این دفتر در فاصله کمی از دفتر علی اکبر ولایتی مشاور رهبر در سیاست خارجی واقع شده است.

من فردای آن روز به آنجا رفتم. دفتر را پیدا کردم. من را به اتاقی هدایت کردند. درباره سوابقم پرسیدند. بعد میخواستند بدانند که آیا من در کنار "مقام معظم رهبری" عکس دارم. کتمان کردم زیاد طول نکشید. پرسش پاسخ تمام شد و مرا مرخص کردند.

* پس این بار بخت با شما یار بود ...

— اینطور نبود. شاید یک هفته نشد یعنی حول و حوش ششم - هفتم شهریور ماه ۱۳۸۱ به منزل ما ریختند. همسر، دو دخترم و من را دستگیر کردند. خانه ما را زیر و رو کردند. تمام آلبوم ها، کاغذها و مدارک، از جمله پاسپورت هایمان را با خود بردند.

* چطور وارد خانه شدند؟

— منزل ما در یک ساختمان دوطبقه واقع بود که به خانواده همسرم تعلق داشت. ما در طبقه بالا ساکن بودیم. زنگ زده بودند و مادر همسرم در را باز کرده بود. سراغ مرا گرفته بودند و او هم مرا صدا کرد. وارد شدند سؤال کردم که چه میخواهند. مرا به کناری رانند. و شروع به تجسس خانه کردند. از حکم تفتیش سؤال کردم اما هیچ چیز ارایه ندادند. فقط اسلحه های خود را نشان دادند.

ما را با چشمان بسته به محلی بردند که هنوز نمیدانم کجا بود. من را در یک فضا و همسر و دخترانم را در فضای مجاور آن کردند. به من گفتند که آدم بشو نیستیم و حق زندگی ندارم. ضرب و جرح وحشیانه بود. از جمله یک تیغ ریشتراشی را وارد دهان من کردند و میگفتند باید آن را قورت بدهم. در یک طرف دهانم دو دندان افتاده است از میان دندانهای افتاده یک قاشق را وارد دهانم میکردند و فشار میدادند تا تیغ را فرو بدهم. تمام دهانم زخمی شده بود. همسر و دخترانم صدای مرا میشنیدند و من صدای فریاد همسرم را میشنیدم. بعد از مدتی که دیگر جان و حالی برای من نمانده بود شکنجه را متوقف کردند. من را به طبقه دیگری در همان ساختمان منتقل کردند. مکان مشابه یک بیمارستان یا بهداری بود. من آدم ها را در رفت و آمد میدیدم ولی همه چیز تار بود. بعدها همسرم به من گفت که آنها را نیز به آن طبقه آورده بودند. ظاهراً به من یک آمپول تزریق کرده بودند که بیهوش شده بودم. همسرم را بالای سر من آورده بودند. او که مرا بی حرکت دیده بود باور کرده بود که من را کشته اند و شیون سر داده بود. دخترانم تعریف کردند که در یک اتاق نگهداری شدند که چند زن قوی هیکل از آنها محافظت میکردند. آنها هم میگویند که محیطی که آنها مشاهده کردند به یک بهداری و یا بیمارستان شبیه بود.

همسر و دخترانم را پس از سه روز آزاد کرده بودند اما من را پس از شش روز در اتوبان مدرس رها کردند. آنطور که بعدها فهمیدم بیش از دو روز بیهوش بوده ام. هنوز آثار شکنجه های فیزیکی باقی هستند.

* شما طوری مطرح کردید که گویی از دفتر رهبری این بلا را سر شما آوردند اما هیچکدام از وقایعی که تعریف کردید نشان نمیدهد این افراد از کدام ارگان بودند یا اصلاً از هیچ ارگانی بودند.

— طبیعی است که آنها کارت ویزیت نشان ندادند اما به نظرم این تصادفی نبود که چند روز پس از بازجویی توسط افراد وابسته به بیت رهبری اینها بیابند و دنبال همان چیزهایی بگردند که قبلاً چند روز پیش در همان دفتر شکایات سراغ آنها را از من گرفته بودند. در ضمن حرفهایی که شکنجه گران من میزدند همان بود که در دفتر شکایات بیت رهبری از من سؤال شده بود. علاوه بر این به شدت بعید به نظر میرسد که آن دم و دستگاہی که ما چهار نفر در آنجا دیدیم متعلق به یک بقال یا مثلاً کتاب فروش باشد. یا رهبر از حضور شکنجه گران در بیت خود خبر ندارد که دیگر طبق قوانین خودشان سلب صلاحیت شده است و لیاقت رهبری ندارد و یا خبر دارد که در این صورت خود شریک این جنایات است. مضاف بر تمام اینها خودشان در یک تماس بعدی که با من داشتند ناخواسته به این مطلب اعتراف کردند که توضیح خواهم داد.

* آیا سعی کردید به جایی مراجعه کنید و به طور قانونی پیگیری کنید؟

— شوخی میکنید؟ به کجا بروم و بگویم که افراد بیت رهبری مرا در یک شکنجه گاه عریض و طویل شکنجه کرده اند. کدام ارگان قانونی به این موضوع رسیدگی میکرد که افراد رهبری همسر و دختران نوجوان من را به چنان وضعی دستگیر و در کنار اتاقی که من در آن شکنجه میشدم نگه داشته اند و سپس مرا که تمام صورتم و دستانم مجروح و خون آلود بوده به آنها نمایش داده اند.

* پس هیچ اقدامی نکردید؟

— به همان علی رحمانی زنگ زدم و گفتم با من چنین شده است. به محمد رضا دانا زنگ زدم و گفتم که میدانم همه چیز زیر سر آن مرتیکه، ناطق نوری است. به دانا گفتم: "به آن آشغال [آقای ناطق نوری] بگو که دست از آزار و اذیت من و زن و فرزندانم بردارد."

در اسفند ماه ۱۳۸۱ چند روز پس از این گفت و گوی من با محمد رضا دانا که خیلی تند بود، دوباره تلفن زدند و از من خواستند به مقابل بیت رهبری بروم.

پرسیدم به چه منظور؟ گفتند اگر نروم دوباره به خانه ام می‌آیند و همه مان را می‌برند. فکر کنم این فرد متوجه نبود که بر چه عملی صحنه میگذارد. به هر حال از ترس اینکه دوباره فرزندان و همسر را وارد ماجرا کنند تصمیم گرفتم بروم. به فردی که پای تلفن بود گفتم که بیت رهبری بزرگ است و پرسیدم که دقیقاً به کجا بروم. گفت به در اصلی مراجعه کنم. محمد رضا حاجی باشی آنجا منتظر من خواهد بود. اگر هم آنجا نباشد باید به دربان بگویم و او حاجی باشی را مطلع خواهد کرد. من حاجی باشی را از قدیم میشناختم. فردا سر ساعت مقرر به بیت رهبری رسیدم. محمد رضا حاجی باشی جلوی در بزرگ آهنی که عملاً خیابان را قطع میکند منتظر بود. به من گفت اینجا منتظر باش با چند نفر از بچه ها می‌خواهیم به جایی برویم.

ادامه دارد

زیرنویس ها:

(۱) یک منبع آگاه در مورد فردی که آقای قاسمی از او به عنوان "دکتر هادی" یاد میکند، میگوید نام کامل او محمد علی هادی نجف آبادی است. آقای هادی نجف آبادی که بدون داشتن تحصیلات آکادمیک ترجیح میدهد دکتر نامیده شود، معممی بود که زمانی ترک لباس روحانیت کرد. او به گروه سید مهدی هاشمی نزدیک بود، اما همزمان با زیر ضرب رفتن این گروه از این مجموعه دور شد و به نوعی خود را به اطرافیان آقای هاشمی رفسنجانی نزدیک کرد.

پیش از انقلاب در لبنان، لیبی و عراق بوده است. پس از انقلاب در دور اول، دوم و احتمالاً دور سوم نماینده مجلس اسلامی بود. در دور اول برای مدت کوتاهی ریاست کمیسیون امور دفاعی مجلس را به عهده داشت. از همان زمان با حسن فریدون (حسن روحانی) در رقابت بود.

آقای هادی نجف آبادی که مدتی سفیر ایران در عربستان سعودی بود، در ژانویه سال ۲۰۰۵ به درخواست آقای کمال خرزای (وزیر خارجه وقت) و تأیید آقای محمد خاتمی به عنوان سفیر ایران در امارات منصوب شد.

درباره آقای هادی شایعات بسیار است.

در مورد سوابق پیش از انقلاب وی گفته میشود که او با سازمانهای جاسوسی عراق و لیبی رابطه داشته است. این شایعات تا آنجا پیش میروند که در ماجرای قتل مصطفی خمینی پای وی نیز به میان آمده است و گفته شده است که او در این مورد با ساواک در ارتباط بوده است. به نظر میآید که نیروهای مذهبی مخالف شاه و ساواک متقابلاً وی را نفوذی خود در اردوی حریف می پنداشته اند. چگونگی سر سالم بدر بردن وی از داستان ماجرای سید مهدی هاشمی نیز بر همین مبنا توضیح داده میشود. گفته میشود در این ماجرا نیز هر دو طرف وی را متعلق به خود و نفوذی در گروه مقابل می پنداشتند. سایت انگلیسی کمیته روابط خارجی شورای ملی مقاومت، وابسته به سازمان مجاهدین خلق ادعا کرده است که آقای هادی نجف آبادی مستقیماً در ترور کاظم رجوی که در آوریل ۱۹۹۰ در ژنو روی داد دخالت داشته است.

(این ترور توسط دستگاه قضایی سوئیس رسماً به جمهوری اسلامی ایران منتسب شده است)

<http://www.iranncrfac.org/Pages/Publications/BOOKS/Islamic-Fundamentalism/chIX.htm>

(۲) در بخش اول و دوم این گفتگوها آقای عبدالله قاسمی به تفصیل درباره نقش و رابطه آقای اکبر ناطق نوری با لباس شخصی ها توضیح داده است.

* شما دوباره از سوی افراد دفتر رهبری احضار شدید ...

— بله همانطور که گفتم در اسفند ماه ۱۳۸۱ بود. در مقابل در اصلی "بیت رهبری" محمد رضا حاجی باشی منتظر من بود. (۱) پس از سلام و احوالپرسی مختصر، حاجی باشی به من گفت که چند لحظه ای صبر کنم چند نفر از "بچه ها" می آیند و به جایی میرویم. بعد از چند دقیقه یک پاترول سبز رنگ از بیت خارج شد. در کنار ما توقف کرد. سه نفر در آن نشسته بودند. فقط یکی از آنها در قسمت عقب ماشین بود. محمد رضا از من خواست که سوار بشوم. من سوار شدم و پاترول راه افتاد. پرسیدم محمد رضا چه میشود گفتند که او خودش جداگانه میآید.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که بدویراه گفتن به من را آغاز کردند. کسی که در کنار من نشسته بود گفت که من آدم بشو نیستم. هنوز به من چشم بند نزده بودند. اما به نظر میآمد که دوباره "برنامه های ویژه" ای برای من دارند. ماشین وارد "جمهوری" شده بود و در میان ترافیک به آهستگی به سمت "لبافی نژاد" میرفت. قبل از ورود به "لبافی نژاد" در را که هنوز قفل نکرده بودند باز کردم و شروع به دویدن کردم. در نزدیکی خیابان جمهوری ساختمانی بود که اخیراً در اثر آتش سوزی سوخته و نیمه مخروبه شده بود. از آنجا که نمیخواستیم در خیابان ها بگردم و به محل کار خود که در آن نزدیکی بود هم نمیتوانستیم بروم با آقای [...] یکی از کسبه خیابان جمهوری که دوست من بود تماس گرفتیم. از او خواستیم به دنبال خانواده من بروم و آنها را به منزل خود ببرم. دلیل پرسید گفتم نمیتوانم توضیح بدهم ولی در خطر هستیم. با منزل هم تماس گرفتیم گفتم آماده باشند که آقای [...] به دنبال آنها خواهد آمد. او سراغ خانواده من رفته اما شاید از روی ترس آنها را نه به منزل خود بلکه جای دیگری برده بود. با دوست دیگری تماس گرفتیم و از او خواستیم که دنبال خودم بیاید.

بالاخره بعد از چند ساعت همراه با همسرم فکر کردیم و تنها راه نجات را خارج شدن از کشور دیدیم. پس از چند روز زندگی در منزل یکی از نزدیکان از مرز زمینی از ایران خارج شدیم.

* گفتمید که یک پسر شما پاسدار وظیفه بود. او الان در ایران است. آیا مشکلی برای او پیش نیامده است؟

— هنگامی که ما تصمیم به خروج از ایران گرفتیم پسرمان دانشجوی بود. او نمیخواست کشور را ترک کند. پس از خروج ما از ایران او به خدمت رفت و پاسدار وظیفه شد. البته همزمان با خدمت تحصیل خود را به طور پاره وقت ادامه داد. یک بار او را در محل خدمت دستگیر کردند و نزدیک به پانزده روز مورد ضرب و شتم قرار دادند. پس از این واقعه و یک سری اتفاقات دیگر او دوباره تحصیل تمام وقت را از سر گرفت. ما به شدت نگران او هستیم.

* آقای قاسمی، در طول گفت و گوها مسائلی بیان شدند که در آنها نام افراد بانفوذ و قدرتمند به میان آمد اگر موافق باشید کمی به این نامها بپردازیم. شما به داستانی اشاره کردید که به "المکاسب" و ناصر طبسی بازمیگردد. میتوانید بیشتر توضیح دهید؟
— وقتی که من در زندان "مدیریه" ابوظبی بودم با یک گروه آشنا شدم که سفارت ایران به آنها لطف ویژه داشت. اینها شش نفر بودند که هیچکدام ایرانی نبودند. این گروه متشکل از ۴ سودانی، یک پاکستانی و یک هندی، مورد توجه سفارت ایران در ابوظبی قرار گرفته بود. برایم جالب بود که چرا مهر این افراد به دل سفارت ایران افتاده بود. بعد از مدتی اقامت در زندان با یکی از اعضای گروه که جوانی ۲۶ - ۲۵ ساله بود و عمر نام داشت نزدیک شدم و او ماجرا را برایم تعریف کرد.

آنها برای یک cargo در شارجه کار میکردند. عمر میگفت که محموله های آنها از ایران میرسید و به مقصد سودان و لبنان بارگیری میشد. ظاهراً اینها محموله های اسلحه بودند و غالباً توسط "المکاسب" به این شرکت تحویل میشدند. مدت زمانی طولانی این شرکت بدون دردسر، بارگیری را در شارجه انجام میداد. اما یک بار که ظاهراً تاخیری صورت گرفته و محموله مبیایست به سرعت بارگیری و فرستاده میشد تصمیم گرفته میشود که از فرودگاه ابوظبی برای این کار استفاده شود. این محموله که بعدها معلوم شد حاوی تفنگهای "ژ-۳" بوده است مورد بازرسی گمرکی قرار گرفته و لو میرود.

عمر میگفت تمام اعضای شرکت حتی آبدارچی را که همان فرد هندی بود، دستگیر کردند.

من با شرکت "المکاسب" (۲) آشنا بودم. ناصر را از بچگی میشناختم. عکس های بسیاری از کودکی او دارم که خودم آنها را گرفته ام. این عکس ها متعلق به سالهای ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ هستند که ناصر ۱۰ - ۱۱ ساله بود. فردی به نام مهدی رمضانی از من موبایل میخرید که به مقصد مشهد در ایران قاچاق میکرد. او چندین محموله موبایل هم برای ناصر خرید.

* گفتید آقای مهدی رمضانی با رمضانی معروف نستی داشت؟

— بله. برادر او است. مهدی بارها از قدرت و نفوذ برادرش برای من تعریف کرده بود. (۳) میدانید که در دوره اول ریاست جمهوری رفسنجانی، این رمضانی به قدرت و ثروت بی مانندی دست یافت. میگفتند عملاً هیچ معامله ای نبود که با روسیه و کشورهای مشترک المنافع صورت بگیرد و او در آن نقشی نداشته باشد. این امر بزرگترین معاملات تسلیحاتی را نیز شامل میشد. نفوذ او در شرق و ثروتی که از این راه به هم زده بود سبب شد که مورد غضب نسبی خامنه ای و رفسنجانی قرار بگیرد. او در اثر این غضب مقداری از ثروت و قدرت خود را از دست داد اما همچنان در آن بالا ماند. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری او حامی اصلی محمد باقر قالیباف بود.

* گرچه قبلاً درباره آقای احمد امینی مطالبی را نقل کردید که منتشر شد اما بار دیگر در رابطه با او به داستان آقای امیر عباس [...] اشاره کردید. این داستان به جنبه دیگری از کار احمد امینی ارتباط داشت ...

— بله همانطور که پیشتر گفته بودم، احمد امینی اکنون در مجلس کار میکند. او قبل از انقلاب در کار خیاطی بود. بعد از انقلاب سر دسته یکی از گروه های چماق دار شد. مثل محمد سلحشور هیچوقت عضو سپاه نبود و توسط ناطق نوری پرداخت میشد. در میان گروهی که در سال ۱۳۵۹ برای کسب فتوای قتل دکتر بنی صدر نزد دکتر باهنر آمدند آتش او از همه تندتر بود. الان هم همچنان رئیس "موتورسواران" است.

یک بار در سال ۱۳۸۱ که برای به دست آوردن پولم از همه جا ناامید شده بودم نزد او رفتم. داستان را پرسید. من هم برایش تعریف کردم. او در پاسخ گفت رضا هاشمیان به مادر خودش هم رحم نمیکند و سر وی (امینی) را هم کلاه گذاشته است. جریان را پرسیدم. یک کاغذ به من نشان داد که هنوز هم آن را دارم. این کاغذ دست نوشته ای از رضا هاشمیان بود.

ماجرای این قرار بود که فردی به نام امیر عباس [...] که خودش در دویی صاحب شرکت بود یک معامله با نمایندگی "شرکت پسته رفسنجان" در دویی انجام داده بود. این معامله تقریباً یک میلیارد تومان ارزش داشت. اما ظاهراً آقای امیر عباس با کشیدن چک های بی محل و بدون پرداخت این مبلغ از صحنه غایب شده بود.

خانواده امیر عباس [...] از باغداران دامغان هستند. رضا هاشمیان به احمد امینی مراجعه کرده بود. آدرس برادر امیر عباس را به احمد امینی داده بود و گفته بود که وی را دستگیر کند و به هر شکل ممکن پول را از وی بگیرد. در مقابل قول داده بود که یک درصد از کل مبلغ را به عنوان حق الزحمه به وی بدهد.

روی دست نویسی که امینی به من داد و من آن را هنوز دارم، به خط رضا هاشمیان تاریخ سررسید چک ها نوشته شده است و در پایان افزوده شده است: کل مبلغ بدهی آقای امیر عباس [...] به شرکت پسته رفسنجان سه میلیون و دویست و شصت هزار و هشتصد و شصت و نه درهم دویی. این مبلغ کمی کمتر از یک میلیون دلار آمریکایی است.

امینی تعریف کرد که آنها برادر امیر عباس را دستگیر کردند و چنان بلایی به سر وی آوردند که حاضر به پرداخت تمام مبلغ شد. اما هاشمیان به قول خود وفا نکرده بود و یک درصد را نپرداخته بود و این باعث ناراحتی احمد امینی شده بود.

* شما درباره یک شرکت سرمایه گذاری صحبت کردید که حمید نقاشیان بنیان گذار آن بود ...

— بله. این آقای حمید نقاشیان در سال ۱۳۵۷ از مال دنیا فقط یک تاکسی داشت. در منزل پدری اش که یک خانه کاملاً معمولی در شهر آرا بود زندگی میکرد. بعد از انقلاب محافظ آقای خمینی شد و از آن به بعد درهای نعمت و قدرت به روی او باز شد. او همراه با محمد هنردوست در ضربه به فرقان نقش بزرگی داشت. از همان آغاز برای مأموریت های خاص به خارج از کشور سفر میکرد. در

زمان ری شهری معاون وزارت اطلاعات شد و در حین ریاست رفیق دوست بر وزارت سپاه او مدتی مسئول خرید سپاه پاسداران شد. پس از جنگ وقتی که "سردار سازندگی" در تکاپوی ساخت و ساز بود و شرکتهای دولتی را بذل و بخشش میکرد آقای نقاشیان که قبلا با گرفتن کاترپیلاز قدرت اقتصادی بزرگی به هم زده بود، یک شرکت سرمایه گذاری تاسیس کرد. نام این شرکت را به خاطر نمیآورم اما دفتر آن در نزدیکی سینما تخت جمشید سر تقاطع "وصال" بود. محمد هنر دوست هم که از ابتدای انقلاب به او نزدیک بود از همراهان او در این شرکت بود. این شرکت محل تجمع افرادی بود که در سالهای اول انقلاب با جهد فراوان موسسات خصوصی را مصادره و دولتی کرده بودند و الان طی خصوصی سازی مجدد آنها را تصاحب کرده بودند.

افراد بسیاری از قدرتمندان رژیم در این شرکت سهام بودند. از عسکراولادی مسلمان تا محمد هنردوست، خانواده همسر حمید ناطق نوری، مصطفی ناطق (فرزند اکبر ناطق نوری) یکی از پسران عباس ناطق (از کشته شدگان ۷ تیر ۱۳۶۰) سهم داشتند. البته حتما افراد دیگری هم صاحب سهام بوده اند که من از آنها خبر ندارم.

یکی از کارخانه هایی که به این شرکت تعلق داشت کارخانه "مبلیران" بود. محمد هنردوست فرزند یک مبل فروش بود. شاید به همین دلیل این کارخانه به او سپرده شد. وقتی که من در دوی بودم اینها برای بازاریابی به دوی آمدند. من هم قدری کمک شان کردم. اما به این دلیل که "مبلیران" اسکلت مبل ها را یکپارچه درست میکرد، مخارج ترانسپورت خیلی بالا بود و به این نتیجه رسیدند که صادرات به دوی مقرون به صرفه نیست. تا آنجا که به خاطر دارم "مبلیران" ماه ها از پرداخت حقوق به کارگران سر باز زد. در نتیجه کارگران دست به اعتراض زدند. اینکه بعد چه شد خبر ندارم.

* شرکت کشتیرانی Golf Regency و ناصر نوری ...

ناصر جمشیدی نوری از برادرزاده های شیخ اکبر ناطق نوری است. او مدیر عامل Golf Regency بود که یک شرکت کشتیرانی متعلق به دولت بود. اما این آقازاده با جعل اسناد توانست نیمی از این شرکت را به چند شیخ دوی بفروشد. طبیعی بود که دیر یا زود این داستان بر ملا میشد که چنین هم شد. وزارت اطلاعات در سال ۱۳۷۷ آقازاده را دستگیر کرد اما از برکت رئیس مجلس شورای اسلامی که عموی ایشان بود، دو شب بیشتر در بازداشت نبود و با وجودی که این قضیه سبب آبروریزی بزرگی برای ایران شده بود، آقازاده حتی رنگ دادگاه را ندید.

البته ناطق ها همه جا هستند. یک بار در همان سال ۱۳۷۷ مسافرتی به ایران داشتم. سری به ناصر آتش افروز زدم. ناصر آتش افروز که از یاران قدیمی ناطق نوری بود در باغ فیض تهران در نزدیکی محل سکونت حمید ناطق (فرزند احمد ناطق نماینده کنونی مجلس و رئیس فدراسیون بوکس ایران) خانه داشت. البته این همسایگی هم داستانی دارد که باید تعریف کنم. من نزد ناصر بودم که حمید ناطق سر رسید. وارد صحبت شدیم. مرا به خوبی میشناخت. از مدیران وزارت اطلاعات است. به من پیشنهاد داد که برای وزارت اطلاعات در دوی جاسوسی کنم. من بحث را عوض کردم که مجبور به جواب دادن نباشم.

* گفتید که همسایگی این دو نفر هم داستانی دارد ...

— رسولی محلاتی، عضو بیت خامنه ای و پدر زن اکبر ناطق نوری است. در زمانی که ناطق نوری وزیر کشور بود، با کمک او رسولی محلاتی همراه با فرد دیگری به نام حاج شجاع در شمال غرب تهران در باغ فیض، زمینهای زیادی را تصاحب و میان آدم های خود تقسیم کردند. عملا تمام اطرافیان ناطق الان یا در آن محل زندگی میکنند و یا در آنجا خانه ای دارند. اینها اقوام، پاسداران و سر چماقدارانی هستند که گوش به فرمان ناطق نوری بوده اند.

* به عنوان آخرین سؤال، شما از جواد رسولی نام برده بودید که در کنار آقای ناطق نوری مشغول بوده است. آیا این فرد با آقای رسولی محلاتی نسبتی دارد؟

— بله. جواد فرزند رسولی محلاتی است. جواد رسولی که در سال ۱۳۶۱ در دفتر ناطق کار میکرد برادر زن حاج آقا بود. او یکی دو سال بعد به سربازی رفت. اما جالب است بدانید که به جبهه نرفت بلکه روانه یکی از کشورهای اروپا شد. ناصر آتش افروز به من گفته بود که در مدتی که آقازاده سربازی اش را در یکی از سفارتخانه های ایران در اروپا میگذراند حقوق ماموریت در خارج را به هم به دلار دریافت میکرد.

وقتی که من به دنبال پول خود در وزارت خارجه رفت و آمد میکردم این آقازاده رئیس اداره امور سجلی وزارت خارجه شده بود. بعد هم در سال ۱۳۸۰ یا ۱۳۸۱ به عنوان کاردار، کنسول و یا چیزی از این قبیل راهی آلمان شد.

البته از اختاپوس خانواده ناطق نوری گفتنی بسیار است.

عباس آخوندی را حتما میشناسید. او باجناب ناطق و داماد دیگر شیخ رسولی محلاتی است. او زمانی که ناطق نوری نماینده آقای خمینی در جهاد سازندگی بود با وی کار میکرد. در همان زمان پرونده قطوری از کلاه برداری و اختلاس به هم زد. در دولت آقای رفسنجانی وزیر مسکن شد و در همین دوران با محمد سلحشور شرکت ساختمانی "خانه گستر" را تاسیس کرد. محمد سلحشور از افراد احمد امینی بود. اینها سرکرده های گروه "موتورسوارها" بودند که در حمله به دانشجویان و تجمعات نقش اول دارند. البته "خانه گستر" هم افتضاحی آفرید که به استیضاح وزیر انجامید اما طبق معمول قوانین اسلامی هیچ گاه مشکلی برای خانواده ناطق نوری به وجود نیاورده اند.

پایان

زیرنویس ها

۱- محمد رضا حاجی باشی به نیروهای اولیه سپاه پاسداران تعلق داشت. آقای قاسمی همچنین ادعا کرده است که آقای حاجی باشی در یکی از شبهای پس از وقایع ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ همراه با چند تن دیگر به منزل محمدجواد باهنر مراجعه کرده بود تا برای قتل دکتر ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور وقت، فتوا بگیرد. او اکنون از افراد بیت رهبری است و در عین حال به مجموعه رئیس جمهور احمدی نژاد بسیار نزدیک است. برای اطلاعات بیشتر به شهروند شماره ۱۰۰۷ مراجعه شود.

۲- شرکت المکاسب در دویی ثبت شده بود و مدیریت آن را آقای ناصر واعظ طبسی فرزند "تولیت آستان قدس رضوی" به عهده داشت. در سال ۱۳۸۱ وقتی که پرونده شرکت المکاسب به دادگاههای جمهوری اسلامی ایران کشیده شد، مدیر عامل این شرکت که معاملات آن میلیاردی بودند، آقای ناصر طبسی تقریباً ۳۰ ساله بود.

در آن روزها مطرح شد که آقای ناصر طبسی فقط در یک فقره سوء استفاده بیش از ۱۳ میلیارد تومان از اعتبارات بانک مرکزی را از آن خود کرده است. پرونده شرکت المکاسب که اتهام تقلب در واردات، صادرات، خروج ارز، و اختلاس از بانکها را شامل میشد، به یکی از قطورترین پرونده های اقتصادی تبدیل شد. ناصر واعظ طبسی پس از چند روز بازداشت با وثیقه چند میلیارد تومانی که توسط آقای اکبر ناطق نوری سپرده شد، آزاد شد. این پرونده تا به امروز به فرجام نرسیده است اما بدون تشکیل دادگاه آقای ناصر واعظ طبسی از تمام اتهامات خود تبرئه شد. در همان هنگام نشریات مطرح کردند که بیست تن از قضات از جمله وزیر کنونی وزارت اطلاعات در این پرونده ذینفع بودند.

۳- به گزارش Forbes در تاریخ ۹ جولای ۲۰۰۴ ژورنالیست ۴۱ ساله روس Paul Klebnikov، در مسکو به ضرب چهار گلوله به قتل رسید. هنوز تا به امروز ماجرای این قتل روشن نشده است. پل کلبنیکف به هیئت تحریریه Forbes Russia تعلق داشت. او در مقالاتش عمدتاً به مافیای قدرت و ثروت در روسیه میپرداخت. اما آخرین کتاب وی که چند ماه قبل از قتل او منتشر شد "ملاهای میلیونر" نام داشت و به موضوع قدرتمندان در جمهوری اسلامی و سوءاستفاده آنها از قدرتشان برای کسب ثروت پرداخته بود. آسوشیتد پرس به نقل از آلکساندر گوردیو، مدیر Forbes در مسکو گزارش کرد که پل کلبنیکف قبل از مرگ خود اعلام کرده بود که "ملاهای تهران حکم قتل او را صادر کرده اند."

http://www.forbes.com/2004/07/12/cz_sf_0712steveforbes.html

فردی که به عنوان قاتل این ژورنالیست مطرح شد مهدی برهانی، از نزدیکان رضانی معروف است. همچنین گفته میشود که مهدی برهانی در بسیاری موارد عامل "کارهای کثیف" رضانی بوده است. نشریه انقلاب اسلامی در تبعید نیز در شماره ۶۰۰ خود به نقش مهدی برهانی در قتل پل کلبنیکف اشاره کرده است.

منبع: نشریه شهروند